

سہند

دربارہ

جامعہ شناسی و ادبیات

به اهتمام: علی میرفطروس

با آثاری از:

امیرحسین آریانپور

منوچہرہزارخانی

رضابراہنی

فریبرزمجیدی

کاوہ دہگان

علی حلاجیان

محمد رضا فراہانی

پلہ خانف

ماکسیم گورکی

رومن رولان

لوکاج

اریک ہارتلی



مرکز بخش :

انتشارات کار شاهرضا. خیابان فروردین

۱۲۰ ریال

آنچه می‌خوانید :

آموزش و پرورش ایستاپویا

پیشاهنگ جامعه‌شناسی
بنیاد جامعه

رنالیسم سوسیالیستی در ادبیات
ادبیات و مفهوم آزادی

ماتریالیسم قرن هیجدهم
جامعه‌شناسی پویا

وظایف نقد ماتریالیستی
نقدی بر: کوچه باغهای نساپور

جامعه‌شناسی درگرو استعمار
نامه‌های ماکسیم گورکی و رومن رولان

درباره برتولت برشت

چند مقاله :

دربارہ جامعہ شناسی و ادبیات

(سہند)

بہ اہتمام :

علی میر فطروس



چند مقاله (سهلد)

علی میر فطروس

ناشر : صدأ

تعداد : ۲۲۰۰۰

شماره ثبت کتابخانه ملی

۳۱۶

۵۷/۳/۲۸

آیچه می خوانید :

اشاره	
۳	
۵	آموزش و پرورش ایستا دیویا دکتر امیر حسین آریانپور
۱۷	بنیاد جامعه » » »
۳۰	ابن خلدون: پیمانه‌ک جامعه‌شناسی » » »
۴۵	رقالیسم سوسیالیستی در ادبیات اریک هارتلی
۶۰	ادبیات جهان و مفهوم آزادی دکتر رضا براهنی
۷۲	وظایف نقد ماتریالیستی پله خاق
۷۶	جامعه‌شناسی دیویا محمد رضا فراهانی اسلامی
۱۱۱	ماتریالیسم قرن هیجدهم پله خاق
۱۳۱	دو دریچه دو نگاه فریبرز مجیدی
۱۳۸	درباره برتولت برشت لوتاج
۱۴۴	نقدی بر: در کوچه باغهای نساپور علی حلاجیان
۱۶۱	جامعه‌شناسی در گرو استعمار حمید حمید
۱۷۳	نامهٔ ماکسیم گورکی به چخوف
۱۷۷	گفتاری از سارتر ژان پل سارتر
۱۸۳	نامهٔ رومن رولان به ماکسیم گورکی

کتاب حاضر، حاوی مطالب و مقالاتی میباشد که روشنگر پاره‌ای
از ~~خبر روزی~~ ~~ترین~~ ~~مقوله‌های~~ جامعه‌شناسی و ادبیات مرفعی است.
اکثر این مقالات - سالها پیش - در «جنگ سهند» (شماره
۲۰۱) آمده است. خصلت علمی و کیفیت والای این مقالات و نیز
فقدان و عدم دسترسی به آن جنگ ها، از انگیزه‌های نخستین چاپ و
انتشار این کتاب است.
باشد که به همت یاران نیک‌اندیش، شماره‌های آینده این دفتر،
پربارتر و سرشارتر منتشر گردد.

آموزش و پرورش ایستا

و

آموزش و پرورش پویا

دکتر ا.ح. آریانپور

عناصر آموزش و پرورش

اگر آموزش و پرورش را به معنی «جریان راهنمایی عمدی تجارب انسانی» بگیریم، آن گاه هفت پرسش پیش خواهد آمد:

- | | |
|----------|--------------------------|
| ۱- کی | راهنمایی کند؟ |
| ۲- کی | مورد راهنمایی قرار گیرد؟ |
| ۳- چرا | راهنمایی صورت پذیرد؟ |
| ۴- با چه | راهنمایی تحقق یابد؟ |
| ۵- چگونه | راهنمایی صورت گیرد؟ |
| ۶- کی | راهنمایی روی دهد؟ |
| ۷- کجا | راهنمایی واقع شود؟ |

به بیان دیگر، هنر یا فن آموزش و پرورش به هفت عنصر ناظر است:
۱- راهنمایان کیانند؟

* آنچه می خوانید طرح درسی است که در سالهای گذشته تحت عنوان «اصول آموزش و پرورش» تعبیه شده است گفتنی است که این مقاله بگونه ای فشرده و فهرستوار بوده و ما نیز بهمان صورت بچاپ آن اقدام کرده ایم.

۲- راهنموده‌ها کیانند؟

۳- نتیجهٔ راهنمایی چیست؟

۴- مواد راهنمایی چیستند؟

۵- جریان راهنمایی چگونه است؟

۶- زمان راهنمایی کی است؟

۷- مکان راهنمایی کجاست؟

در نتیجه: علم آموزش و پرورش شش مسألهٔ عمده را دربر میگیرد:

۱- مسألهٔ موضوع آموزش و پرورش (انسان) = کی

۲- مسألهٔ هدف آموزش و پرورش = چرا

۳- مسألهٔ مواد آموزش و پرورش = باچه

۴- مسألهٔ روش آموزش و پرورش = چگونه

۵- مسألهٔ دورهٔ آموزش و پرورش = کی

۶- مسألهٔ محیط آموزش و پرورش = کجا

علم آموزش و پرورش در هر جامعه و عصری بر آن است که به یاری آخرین اکتشافات علوم انسانی، پاسخ‌هایی برای مسائل ششگانه بیابد.

«بستگی عناصر آموزش و پرورش به عنصر هدف»

هر جامعه در هر دوره، موافق مقتضیات خود، از انسان‌هایی که عضو آندند، مطالبات معینی دارد، و هدف آموزش و پرورش آن جامعه بوسیله چگونگی این مطالبات معین میشود. مختصات «انسان آرمانی» جامعه، یعنی انسانی که مورد پسند جامعه قرار میگیرد، عامل مقوم هدف آموزش و پرورش است و مختصات سایر عناصر آموزش و پرورش را تعیین میکند.

برای نشان دادن این نکته، دو نوع جامعه (جامعهٔ فلاحتی و جامعهٔ صنعتی) را از لحاظ گوناگون بایکدیگر می‌سنجیم و از این مقایسه درمی‌یابیم که این دو گونه جامعه، بنابر مختصات عمومی خود، خواستار دو نوع انسان آرمانی کاملاً متفاوت هستند، و برای پروردن نوع مطلوب خود، نظام‌های فلسفی و اخلاقی و آموزش و پرورش متفاوتی فراهم می‌آورند، چنانکه میتوان نظام‌های یکی را اساساً «ایستا» و نظام‌های دیگر را عمدتاً «پویا» (Dynamic) خواند.

ناگفته‌نماند که در این مقایسه، کامل‌ترین «الگو» یا «انگاره» این دو جامعه مورد توجه قرار می‌گیرد. انگارهٔ کامل جامعهٔ فلاحتی در دوره کمال اینگونه جامعه - یعنی در قرن‌های گذشته پدید آمد و انگارهٔ کامل جامعهٔ صنعتی در دورهٔ کمال اینگونه جامعه - یعنی در آینده پدیدار خواهد شد. بنابراین، انگارهٔ کامل جامعهٔ فلاحتی را به وسیلهٔ یافته‌های علم تاریخ درمی‌یابیم، و انگارهٔ کامل جامعهٔ صنعتی را به یاری اکتشافات کنونی جامعه‌شناسی، پیش‌بینی میکنیم.

←

زمینه نظام اجتماعی

جامعه صنعتی	جامعه فلاحی	عناصر نظام اجتماعی
		۱- تولید اقتصادی
کارخانه سرمایه پیشرفته و پر تغییر	خانواده زمین ابتدایی و کم تغییر	واحد تولید وسیله تولید روش تولید
فراوان	بسیار کم	۲- تحرك مکانی
		۳- تحرك اجتماعی
فراوان ممکن	بسیار کم تقریباً ناممکن	تحرك افقی تحرك عمودی
باز	بسته	۴- طبقات اجتماعی
مدون و پر دامنه و بی تبعیض و پر تغییر	عرفی و کم دامنه و پر تبعیض و کم تغییر	۵- قوانین اجتماعی
متمرکز و قانونی	محلی و خودکامه	۶- حکومت

نتیجه:

پویا

ایستا

انگاره نظام اجتماعی

زمینه نظام فلسفی

جامعه صنعتی	جامعه فلاحی
<p>۱- دگرگونی گرایبی (Transformism) (چون زندگی اجتماعی نظامی پویا دارد، واقعیت اصیل متحرک است. و حرکت همانا ذات و اصل واقعیت است).</p>	<p>۱- ایست‌گرایی (Fixism) (چون زندگی اجتماعی نظامی ایستا دارد، واقعیت اصیل ثابت است و حرکت البته ذات و اصل واقعیت است).</p>
<p>۲- واقع‌گرایی (Realism) چون واقعیت محسوس پیرامون مامتغیر است، واقعیت اصیل، همانا واقعیت محسوس است).</p>	<p>۲- پندار‌گرایی (Idealism) (چون واقعیت محسوس پیرامون مامتغیر است، واقعیت ثابت اصیل البته معقول است).</p>
<p>۳- تجربه‌گرایی (Empiricism) (چون واقعیت اصیل ذاتاً محسوس است، فقط آن را با عاملی حسی که همانا تجربه است میتوان شناخت).</p>	<p>۳- خرد‌گرایی (Rationalism) (چون واقعیت اصیل ذاتاً معقول است، فقط آن را با عاملی عقلی که «خرد» نام دارد، میتوان شناخت).</p>

نتیجه: انگاره نظام فلسفی

نتیجه: انگاره نظام فلسفی

پویا

ایستا

زمینه نظام اخلاقی

جامعه صنعتی	جامعه فلاحتی
<p>۱- علت گرایی (Causalism) (چون زندگی اجتماعی و فلسفی نظامی پویا دارد، انسان مانند سایر واقعیت‌ها تابع علت است، یعنی منطبق علت‌های متغیر پیرامون خود رفتار میکند).</p>	<p>۱- غایت گرایی (Finalism) (چون زندگی اجتماعی و فلسفی نظامی ایستا دارد انسان مانند سایر واقعیت‌ها اسیر غایات است، یعنی به سوی غایت‌های غیر قابل تغییر و تصرف سیر میکند)</p>
<p>۲- جبر گرایی (Detrminism) (چون علت‌ها قابل تغییرند، انسان می‌تواند با شناخت و پیش بینی سلسله علت و معلول، جبر واقعیت را وسیله آزادی خود گرداند).</p>	<p>۲- قدر گرایی (Fatalism) «چون غایت‌ها قابل تغییر و تصرف نیستند، انسان «سرنوشت مقدری» دارد .</p>
<p>۳- تکامل گرایی (Evolutienism) (چون جبر به آزادی منجر میشود، تکامل انسانی نهایی ندارد).</p>	<p>۳- کمال گرایی (perfectionism) (چون همه چیز قبلاً مقدر شده است، هر کس کمال مقدری در پیش دارد).</p>
<p>۴- برون گرایی (Obgectiyism) (چون واقعیت ذاتی محسوس دارد، تکامل، واقعیتی عینی است).</p>	<p>۴- درون گرایی (Sudgectivism) (چون واقعیت، ذاتی معقول دارد پس کمال واقعی، امری ذهنی است).</p>

<p>۵- جمع‌گرایی (Collectivism) (چون واقعیت عینی انسانی ذاتی اجتماعی دارد، پس هر کس باید تکامل خود را در جامعه بجوید).</p>	<p>۵- فردگرایی (Individualism) (چون واقعیت ذهنی هر کس مختص خود اوست، پس هر کس باید کمال خود را در فرد خود بجوید).</p>
<p>۶- نوگرایی (Modernism) (چون واقعیت متغیر است، پس باید راه‌های تکامل را همواره در جامعه کاوید و کشف کرد).</p>	<p>۶- کهنه‌گرایی (Archaism) «چون» واقعیت ثابت است، پس باید راه‌های وصول به کمال را همان‌هائی دانست که پیشینیان کشف کرده‌اند).</p>

نتیجه: انگاره نظام اخلاقی

پویا

نتیجه: انگاره نظام اخلاقی

ایستا

«انسان آرمانی»

جامعه صنعتی	جامعه فلاحتی
۱- عضو لاینفک جامعه	۱- عضو لاینفک خانواده
۲- قادر به تولید صنعتی	۲- قادر به تولید کشاورزی
۳- آزاد از وضع اجتماعی ثابت	۳- دارای وضع اجتماعی ثابت
۴- مشمول قوانینی مدون و بی تبعیض	۴- مشمول قوانینی عرفی و پرتبعیض
۵- تابع حکومتی قانونی	۵- تابع حکومتی خودکامه
۶- معتقد به تحول هستی	۶- معتقد به ثبات هستی

- ۷ - منادی اصالت واقعیت محسوس
- ۸ - کوشا برای شناخت هستی با عاملی حسی (تجربه)
- ۹ ، معتقد به علت‌های تغییرپذیر
- ۱۰ - وابسته جبر آزادی بخش
- ۱۱ - در پی تکاملی بی‌پایان برای جامعه انسانی خود
- ۱۲ - تجددخواه: فزونجو و سرکش و مبتکر و عملی و پیشرو
- نتیجه: انگاره انسان آرمانی
- پویا

- ۷ - منکر اصالت واقعیت محسوس
- ۸ - کوشا برای شناخت هستی با عامل عقلی. (خرد)
- ۹ - معتقد به غایات تغییرناپذیر
- ۱۰ - محکوم «سرنوشت» محتوم
- ۱۱ - جویای کمالی محدود و مقرر برای فرد خود.
- ۱۲ - اسیرسنن: قانع و فرمانبردار و مقلد و خیال‌باف و پس‌رو.
- نتیجه: انگاره انسان آرمانی
- ایستا

زمینه نظام آموزش و پرورش

جامعه صنعتی	عناصر جامعه فلاحی
عضو جامعه: پویا با امکانات نامحدود (به اقتضای انسان آرمانی جامعه).	موضوع: فرد ایستا: یا امکانات محدود (به اقتضای انسان آرمانی جامعه)
پرورش عضو جامعه ای فزونجوی و سرکش و مبتکر و عملی و پیشرو (به اقتضای انسان آرمانی جامعه).	هدف: پرورش فردی قانع، فرمانبردار و مقلد و خیال‌باف، پس‌رو (به اقتضای انسان آرمانی جامعه).

<p>حقایق بالفعل: آنچه هست. حقایق بالقوه: آنچه در بطن واقعیت نهفته است. حقایق نسبی: اصول علمی. مواد عینی: فعالیت های زندگی واقعی همراه با درسهای نظری و عملی به هم پیوسته و مربوط به زندگی (به اقتضای نوگرایی و برون-گرایی و واقع گرایی).</p>	<p>مواد: حقایق کهنه: آنچه بوده است، خیالات خوشایند: آنچه باید باشد. اوهام مطلق: اصول جزئی، مواد ذهنی: درس های نظری مجزا و دور از زندگی (به اقتضای کهنه-گرایی و درون گرایی و پندار گرایی).</p>
<p>تجربی: تدارك زمینه تجربه برای کشف واقعیتها با تکیه بر استدلال استقرایی. مراعات نظام واقعی ارگانیک: قوانین رشد و یادگیری. تکیه بر فهم تجربی، لزوم تدارك زمینه برای برانگیختن رهنموده به تجربه خود به خودی و انتقال از مشکلی به مشکلی. مستلزم جنبش بدن و گفت و گو، رابطه ساده انسان و انسان بین رهنموده و راهنما برای تجارب مشترک، مستلزم وحدت راهنما و رهنموده و درس (به اقتضای تجربه گرایی و واقع گرایی).</p>	<p>روش: عقلی: انگیختن «خرد» به کشف مفاهیم با تکیه بر استدلال قیاسی، مراعات نظام مصنوعی مفاهیم: فرمول های منطق صوری تکیه بر حافظه. لزوم تکرار و مشق و امتحان و نمره و موعظه و تهدید و مجازات و مستلزم سکون بدن و سکوت محض، رابطه پیچیده مرید و مرادی بین شاگرد و معلم برای انتقال مفاهیم از معلم به شاگرد. مستلزم جدایی معلم و شاگرد و درس از یکدیگر (به اقتضای خرد گرایی و پندار گرایی).</p>
<p>نامحدود (به اقتضای تکامل گرایی).</p>	<p>دوره: محدود به آغاز عمر (به اقتضای کمال-گرایی).</p>

<p>همه جامعه و از آن جمله آموزشگاه همانند زندگی واقعی. متنوع: هر درسی در محل مناسب خود. غیر رسمی: دوستی و همکاری).</p>	<p>محیط چار دیواری آموزشگاه. دوران زندگی واقعی. ساختگی و یک نواخت: همه درسها در اتاقهایی با آرامش یکسان رسمی: سلسله مراتب و انضباط شدید.</p>
<p>جامعه - مدار (به اقتضای واقع گرایی و جمع گرایی).</p> <p>پویا</p>	<p>نتیجه: درس - مدار (به اقتضای پنداری گرایی و فرد گرایی).</p> <p>ایستا</p>

انتگاره عناصر

مختصات عامل آموزش و پرورش

پویا	ایستا
<p>راهنما بر حقایق علمی تکیه میکند راهنما بر حال و نتایج آنی آن تأکید میورزد</p>	<p>معلم بر معتقدات جزمی تکیه میکند معلم بر گذشته تأکید میورزد</p>
<p>راهنما موافق احتیاجات رهنمودهها درس میدهد.</p>	<p>معلم موافق احتیاجات بزرگتران درس میدهد.</p>
<p>راهنما مقتضیات واقعی آینده را در نظر میگیرد.</p>	<p>معلم اوهام موجود خود را در نظر میگیرد.</p>
<p>راهنما به رشد رهنمودهها اهمیت میدهد. راهنما پای بند رشد جامع الاطراف رهنمودهها است.</p>	<p>معلم به فرا گرفتن درس اهمیت میدهد. معلم پای بند رشد عقلی شاگردان است.</p>

راهنما به برآوردن نیازهای رهنموده نظر دارد.	معلم به پیشرفت منظم درس نظر دارد.
راهنما از نظر و عمل رهنموده‌ها الهام میگیرد.	معلم از محفوظات خود الهام میگیرد.
راهنما از هر رهنموده‌ای توفقی خاص دارد.	معلم از همه شاگردان توقع یکسانی دارد.
راهنما از رهنموده فهم می‌خواهد.	معلم از شاگردان قدرت حافظه‌می‌خواهد.
راهنما با رهنموده‌ها بحث میکند.	معلم شاگردان را به یاد سؤال میگیرد.
راهنما برای تعیین تقرب رهنموده‌ها به هدف، امتحان میکند.	معلم برای تعیین تقرب شاگردان به برنامه، امتحان میکند.
راهنما امتحان را مبنای کار آینده رهنموده‌ها تلقی میکند.	معلم امتحان را پایان کار گذشته شاگردان تلقی میکند.
راهنما از نتیجه امتحان رهنموده‌ها درس میگیرد.	معلم امتحان را کاری مزاحم می‌شمارد.
راهنما رهنموده‌ها را به استنتاجات جدیدی از درس برمی‌انگیزد.	معلم شاگردان را به دوره‌کردن درس وا می‌دارد.
راهنما همه جامعه را آموزشگاه میدانند.	معلم محیط مدرسه را محل آموزش و پرورش میدانند.
راهنما به پیشرفت همه کلاس دلخوش است.	معلم به پیشرفت شاگردان زبده دلخوش است.
راهنما رهنموده‌ها را به همکاری میکشاند.	معلم شاگردان را به رقابت وا می‌دارد.
راهنما به یاری رهنموده‌ها طرح درس می‌ریزد.	معلم مستقلاً طرح درس را میریزد.

معلم به تنهایی کلاس را اداره میکند

معلم اسیر کتاب درسی است

معلم از روش جامد واحدی سود
میجوید

معلم اسیر برنامه و دستورالعمل است

معلم رئیس رسمی شاگردان است

معلم خواستار برقراری نظم مصنوعی
است

معلم با تشویق و مخصوصاً مجازات
کلاس را به پیش می راند

معلم برای اجرای تکالیف روزانه
کوشش میکند

معلم اجرای برنامه درسی را هدف
خود میداند

راهنما به یاری رهنموده‌ها کلاس را
اداره میکند

راهنما کتاب درسی را موافق نقشه خود
به کار میگیرد

راهنما از روش‌های متعدد انعطاف
پذیری سود می جوید

راهنما برنامه و دستورالعمل‌ها را بر
کلاس منطبق میکند

راهنما دوست و همکار رهنموده‌ها است
راهنما خواستار برقراری انضباط
آزادانه است

راهنما کلاس را به کار خود علاقمند
می گرداند

راهنما برای اجرای نقشه وسیعی کوشش
میکند

راهنما هدف خود را از جامعه میگیرد.

بنیاد جامعه

دکتر ا.ح. آریانپور

می خواهیم بدانیم که چرا جامعه پیدا شده و چگونه «بشر» یعنی «انسان اجتماعی» تکامل یافته است. می خواهیم بدانیم که اگر ما هستیم و محیط طبیعی چه تأثیری بر جامعه دارد و سرانجام می خواهیم آنگاه شویم که عامل اساسی پیدایش و تکامل جامعه چیست.

* * *

مقدمه پیدایش انسان

از دیدگاه علم زیست شناسی، انسان یکی از جانداران و از رده پستانداران است که بر اساس قوانین تکامل طبیعی از جانوران دیگر جدا گردیده و در طی میلیونها سال تکامل یافته است. بیشتر از سی میلیون سال پیش نیاکان انسان کنونی بصورت گله های میمون در جنگلها زندگی می کرده اند. از تکامل شاخه ای از آنها میمونهای آدم نما پدید آمدند که در آغاز درختزی بودند و

چهار دست و پا راه می رفتند ولی بعدها ناچار شدند که از درخت بروی خاک فرود آیند و روی و دو پا راه بروند.

قوانین «تکامل طبیعی» میمون وحشی را به میمون آدم نما بدل کرد ولی پس از آنکه میمونهای آدم نما ابزار سازی را فرا گرفتند و بکار گروهی پرداختند از دیگر جانداران جدا شدند و به راه «تکامل اجتماعی» افتادند؛ و بدینسان سرگذشت شکفت آور انسان آغاز گردید. نخستین ابزارهای سنگی برای دفاع و جستجوی غذا در ۷۰۰ هزار سال پیش ساخته شد و در ۳۰۰ هزار سال پیش تبر و نیزه و ابزارهای نوک تیز دیگر پدید آمد. میمونهای آدم نما بیاری ابزار سازی و کار گروهی با شتاب بیشتری از جانوران دیگر تکامل یافتند و با گذشت دهها هزار سال به صورت انسان کنونی درآمدند. از انسانهای نخستین، آثاری بدست آمده است که مراحل تکامل طبیعی و اجتماعی آنها را نشان می دهد. مهمترین نمونه های انسانهای نخستین به ترتیب زمانی عبارتند از:

۱ - انسان جاوه (بیگاترورپ) که در ۵۰۰ هزار سال پیش می زیسته و راست راه می رفته و ابزارهای ساده سنگی داشته ولی دانسته نیست که حرف میزده یا نه،

۲ - انسان پکن (سیناترورپ) که همزمان انسان جاوه بوده و مغزی کوچک و چهره ای حیوانی داشته است.

۳ - انسان نئاندرتال که نخستین بار در آلمان پیداشده و نزدیک ۲۰۰ هزار سال پیش می زیسته و آتش را می شناخته و مردگان را خاک می کرده است.

۴ - انسان کروماتیون که میان ۷۵ هزار تا ۱۵ هزار سال پیش می زیسته و به انسان کنونی بسیار نزدیک بوده است. تا کنون نزدیک صد نمونه از این انسان در اروپا و آسیا پیدا شده است که همه بهم شبیه هستند. در رده بندی زیست شناسی، انسان کروماتیون یعنی انسان کنونی را «هموساپین» نام داده اند که «انسان اندیشه ورز» معنی می دهد. بر اساس فرضیه های علمی، انسان اندیشه ورز ابتدا در آسیا پیدا شده و بعد در سرتاسر اروپا و آفریقا پراکنده گردیده و زمانی دیرتر یعنی در حدود ۱۲ هزار سال پیش از راه تنگه برینگ به قاره امریکا و نیز از راه جزایر مالایا و اندونزی به استرالیا کوچ کرده است.

پیدایش جامعه

چرا و چگونه جامعه پیدا شد؟ در برابر این پرسش پاسخهایی چند به اندیشه آدمی رسیده است. یکی اینکه ذات و فطرت انسان اجتماعی است، دوم اینکه محیط طبیعی و جغرافیائی، جامعه را پدید آورده است، سوم اینکه جامعه زائیده قرارداد اجتماعی است. چهارم اینکه عقل و خرد انسانی آفریننده جامعه است.

با بررسی عمیق پاسخهای بالا می توان دریافت که هیچیک از آنها بنیاد علمی ندارد و نمی توانند بدرستی، پیدایش و تکامل جامعه را روشن کنند.

۱ - جامعه و ارتگانیسم:

انسان پیچیده ترین و کامل ترین بدن جاندار یا

ارگانسیم را دارد که بیاری میلیونها یاخته و اجزاء بسیار گوناگون انرژی شیمیائی را به حرارت و کار تبدیل می کند و حیات را بوجود می آورد. این ارگانسیم اساس زندگی و زمینه همه فعالیت های انسانی است و بنابراین رفتار انسان به آن وابستگی دارد. اگر انسان بال داشت و یا آبی بود زندگی او شکل دیگری پیدا می کرد. پس ساخت بدن انسان در چگونگی زندگی اجتماعی او دخالت دارد. چنانکه می دانیم نوع تغذیه و مقدار ویتامین ها و ترشح غده های بدن در گردش و کار ارگانسیم تأثیر می گذارد و بنابراین در رفتار انسان انعکاس می یابد. تأثیر ارگانسیم در رفتار و فعالیت انسان سبب این برداشت نادرست گردیده که همه فعالیت های انسان ناشی از فطرت یعنی از ساخت بدنی او سرچشمه می گیرد.

بر اساس این پندار برخی از روانشناسان مانند «فروید» و «مک دوگال» کوشیده اند که زندگی اجتماعی انسان را بر اساس عوامل فطری یعنی «غریزه» و «وراثت» تفسیر کنند. کسانی دیگر اختلاف جامعه ها را به «نژاد» نسبت داده اند و ذهن بسیاری از مردم را به گمراهی و تیرگی کشانده اند. اکنون بینیم که مفهوم علمی غریزه و وراثت و نژاد چیست و چه نقشی در پیدایش و تکامل جامعه دارد.

الف: غریزه = پیرامون روانشناسی غریزه معتقدند که نیروهای مرموزی در ارگانسیم وجود دارد که تعیین کننده همه رفتارهای اجتماعی انسان است. این خیالبافان تا آنجا پیش رفته اند که به «غریزه گرده جوئی» و «غریزه مالکیت» و «غریزه جنگ جوئی» و

«غریزه کنجکاو» و «غریزه فرمانبرداری» و «غریزه برتری جوئی»
و مانند آن اعتقاد یافته اند. مک دوگال روانشناس معروف در ارگانیزم
انسان ۱۳ غریزه اصلی و ۶ غریزه فرعی تشخیص داده است.

حقیقت اینست که از دیدگاه علمی مفهوم غریزه هیچ پایه و مایه
درستی ندارد تا آنجا که برخی از روانشناسان بجز چند انگیزه ساده
طبیعی همه کردارها و رفتارهای آدمی را زائیده یادگیری می دانند.
تنها انگیزه های انسان در برابر گرسنگی و تشنگی و نیاز جنسی پایه
زیستی دارد و دیگر کردارهای انسانی از محیط اجتماعی ریشه می گیرد.
در روانشناسی علمی بجای مفهوم گنگ غریزه، امر و نه مفهوم «بازتاب»
یا «انگیزش» را بکار می برند.

حیوانات اگر چه کور کورانه تابع غریزه اند ولی رفتار بسیار
پیچیده و گوناگون انسان را نمی توان نتیجه کار یکتواخت چند غریزه
دانست. ضرورت زندگی اجتماعی، انگیزش ها و بازتاب های تازه ای را
در انسان پدید می آورد که هیچ رابطه ای با فطرت او ندارد مانند
انگیزه های خانوادگی، عشق، زیباپرستی، هنر دوستی، حقیقت جوئی
و غیره. گذشته از این، انگیزش های زیستی انسان چون خوردن و خواب و
زاد و ولد نیز تحت تأثیر محیط اجتماعی قرار می گیرد و از طبیعت فطری
خود دور می شود. بنابراین تردیدی نیست که فطرت یا غریزه نمی تواند
تعیین کننده زندگی اجتماعی انسان باشد و این جامعه است که ارگانیزم
را در جهات تازه به حرکت وامی دارد.

ب: **وراثت** = هر جاننداری بر اساس قوانین وراثت ویژگیهای

خود را به اولاد خود انتقال می‌دهد و باین ترتیب از انسان، انسان پدید می‌آید و کر به از کر به. در این تردیدی نیست که انسان برخی از ویژگیهای نیاکان خود را به ارث می‌برد ولی برخی از زیست‌شناسان و روانشناسان معتقدند که همه رفتارهای اجتماعی انسان ناشی از صفات ارثی است. از دیدگاه علمی این پندار را بهیچوجه نمی‌توان پذیرفت چون وراثت تنها عامل تعیین‌کننده همانندی و ناهمانندی انسانها نیست. عامل مهم دیگری نیز بنام «محیط» وجود دارد که ویژگیهای افراد را در گون می‌کند و صفات و ویژگیهای تازه‌ای به آنان می‌بخشد. انسان در میان جانداران بیشتر از همه تحت تأثیر محیط اجتماعی است و بنابراین ویژگیهای ارثی او در برخورد با محیط اجتماعی تغییر می‌یابد. بهمین دلیل انسان نیمه وحشی نخستین در طول دهها هزار سال به انسان کنونی تکامل یافته و ویژگیهای ارثی او در میان نسلهای پی‌درپی دگرگون شده است. انسان اگر چه طرح کلی ساخت جسمانی را از پدر و مادرش به ارث می‌برد ولی زندگی و رفتار اجتماعی او، عواطف و عقاید و انگیزشهای او تحت تأثیر محیط و فرهنگ شکل می‌گیرد و از همانندی با پدر و مادر دور می‌شود. پس وراثت مانند غریزه عامل تعیین‌کننده زندگی اجتماعی نیست.

ج: نژاد = مفهوم نژاد نیز مانند مفهوم غریزه بسیار نادرست و ناروا بکار رفته است. نژادها گروههای بزرگ انسانی هستند که در نتیجه پراکنندگی جغرافیائی، مشخصات بدنی متفاوتی پیدا کرده‌اند. اختلاف رنگ پوست و مو و مشخصات ریخت و قواره نژادهای انسانی برای

برخی از تاریک اندیشان این پندار را بوجد آورده است که نژادهای گوناگون منشاء جداگانه دارند و بنا بر این از نظر تکامل بدنی و مغزی نابرابرند. این پندار نادرست مفهوم نژادهای پست و عالی و در نتیجه «نژاد گرایی» را پدید آورده است. نژاد گرایی از دیر باز دستاویز زورگویان و سودجویان قرار گرفته و روابط آدمیان را به بیداد و نفرت آلوده کرده است. نژاد گرایان معتقدند که نژادهای انسانی ذاتاً نابرابرند و نژاد سفید برتر از دیگر نژادهاست و بنا بر این اختلاف میان جامعه‌ها و تمدن‌ها از اختلاف نژادها ریشه گرفته است.

بطوریکه علوم دیرین‌شناسی، زیست‌شناسی، کالبدشناسی، فیزیولوژی و روانشناسی اثبات کرده است همه نژادهای انسانی از یک نوع معینی (هموساپین) جدا شده‌اند و هیچ اختلاف اساسی و ذاتی میان آنان وجود ندارد. بنا بر این نژاد گرایی و نژادپرستی هیچ پایه و مایه علمی ندارد و نشانه‌ای از تاریک اندیشی و تعصب گروهی است.

توفیر نژادها فقط در برخی از مشخصات ساده‌ظاهری است که بهیچوجه نمی‌تواند عامل تغییر و اختلاف جامعه‌ها باشد. گواه روشن‌تر اینکه جامعه‌های انسانی در طول تاریخ بسیار تغییر یافته‌اند بی آنکه نژادشان تغییری کرده باشد.

آزمایشهای علمی ثابت کرده است که تفاوت‌های هوشی سفید پوستان و سیاهپوستان بکلی زائیده محیط و شرایط اجتماعی است و هیچ رابطه‌ای با نژاد ندارد. بنا بر این تردیدی نمی‌ماند که نژاد نمی‌تواند عامل اختلاف و تغییر جامعه‌ها باشد.

۲ - جامعه و محیط طبیعی

طبیعت، زمینه پیدایش انسان و جامعه است. در پهنه طبیعت و بیاری اوست که انسان میتواند بیافریند و بسازد و زندگی کند. محیط جغرافیائی در ارگانسیم انسان تأثیر می گذارد و نژادهای کونا کون را پدید می آورد و توانائی های بسیار به انسان می بخشد. خاک و آب، گیاهان و جانوران و مواد طبیعی عناصر سازنده زندگی اند و انسان بیاری آنها توانسته ماندگار شود و تکامل پیدا کند.

تأثیر طبیعت در زندگی اجتماعی انسان این باور را پدید آورده که همه رفتارهای انسان زائیده محیط طبیعی و جامعه انسانی ساخته و پرداخته شرایط جغرافیائی است. اندیشه «جغرافیا گرایی» پیشینه ای دراز و پیر وانی دارد ولی از دیدگاه علمی بکلی نادرست و بی پایه است. بر بی اعتباری آن همین بس که محیط جغرافیائی درس تاسر تاریخ زندگی انسان خیلی ناچیز تغییر کرده ولی جامعه انسانی بنحوی شکفت آور و پر شتاب تکامل یافته است. انسان نخستین شاید اسیر محیط جغرافیائی بود ولی با تکامل جامعه چیرگی انسان بر طبیعت افزایش یافت تا اینجا که امروزه رودها و کوهها، جنگلها و دریاها، ژرفای زمین و سینه آسمان سر به فرمان آدمیزاد نهاده است. تسلط بر محیط جغرافیائی آنچنانست که در میان صحرای خشک و سوزان و در دل برفهای سیبری شهرهای بزرگ پدید آمده و نیروهای سرکش و ناسازگار طبیعت به اختیار آدمی درآمده است.

بنابراین انسان، وابسته و سرسپرده محیط جغرافیائی نیست بلکه باکار تولیدی و اجتماعی خود پیوسته آنرا دگرگون می کند و با خود سازگار می سازد. بدینسان طبیعت همچون عضوی از اعضاء بدن، یار و یاور انسان شده و با وی هستی یگانه‌ای را تشکیل داده است. پیوند میان انسان و طبیعت دوجانبه است یعنی طبیعت در انسان انعکاس می یابد و انسان طبیعت را دگرگون می سازد. از اینجاست که عشق به طبیعت و جلوه‌های آن پیوندی ژرف با اندیشه و هنر و عاطفه آدمی دارد.

۳ - جامعه و قرارداد:

برخی از فیلسوفان و اندیشمندان گذشته در جستجوی اینکه جامعه چگونه پدید آمده است به پندار بافی افتاده و گفته اند که آدمیان بموجب قرارداد بدور هم گرد آمده و جامعه را بنیاد نهاده اند.

ژان ژاک روسو (۱۷۷۸ - ۱۷۱۲) فیلسوف بنام فرانسوی در کتاب پر آوازه خود بنام «قرارداد اجتماعی» این نظر را با آب و تاب پرداخته است. وی می گوید که افراد انسانی در زمانی دور و نامعلوم بر اساس یک قرارداد اجتماعی همه امتیازات خود را به جمع بخشیدند تا بتوانند از سودمندی زندگی اجتماعی بهره مند شوند. شگفت اینست که روسو جامعه را برای آدمی زیان بخش دانسته و انسانی را آرزو می کند و می ستاید که بطور طبیعی و فارغ از جامعه زندگی کند.

این نظر آنچه ساختگی و پرت از واقعیت تاریخ و جامعه است که نیازی به بررسی ندارد. تنها به این نکته بسنده می کنیم که چه

نیروی آدمیان را به بستن چنین قراردادی کشاند و چرا همه آدمیان این قرارداد را پذیرفتند؟ بنابراین پرسش نخستین هنوز بی پاسخ مانده است.

۴ - جامعه و شعور:

در پهنه مبارزه بی پایان اندیشه‌های انسانی، این نظر ریشه و پیشینه‌ای دراز در تاریخ دارد که شعور و خرد انسانی عامل تعیین کننده زندگی اجتماعی و تحول جامعه‌هاست. فیلسوفان پندارگرا و خردگرایان از روزگاران باستان تا امروز در این باره خیلی پر گفته‌اند و نوشته‌اند. فیلسوفان پر آوازه‌ای چون کانت و هگل و راسل از این گروه‌اند. جان کلام آنان اینست که عقل نیروئی است مستقل از جامعه و طبیعت و عامل تعیین کننده پیشرفت و تحول زندگی انسان است. هگل تحول تاریخ و جامعه‌ها را به نیروئی ناشناخته بنام «عقل کل» یا «روح عالم» نسبت می‌دهد.

این پندار نادرست یادگار دوران تاریک اندیشی است که بدبختانه هنوز هم در گوشه و کنار مغزها زنده مانده است. این نظر واقعیت را بکلی وارونه کرده، چون امروزه ثابت شده است که آگاهی و شناخت انسان بر اساس تجربه و کار اجتماعی بدست می‌آید و تکامل می‌یابد. بنابراین عقل و خرد چیزی مطلق و مستقل نیست بلکه زائیده جامعه است. انسانهای نخستین مغزی بسیار ساده و نارس داشته‌اند و آگاهی آنان از جهان بسیار اندک بوده است، ولی زندگی اجتماعی و کار گروهی

در طول دهها هزار سال سبب تکامل مغز و شعور انسان شده است. بنابراین می توان گفت که «عقل و شعور تعیین کننده زندگی انسان و جامعه نیست بلکه برعکس این جامعه است که عقل و شعور انسانی را تعیین می کند.»

* * *

از آنچه که گفتیم دانسته شد که فطرت، محیط اجتماعی، قرارداد اجتماعی و عقل هیچکدام عامل اساسی و تعیین کننده جامعه نیستند. اکنون بینیم که عامل اساسی پیدایش جامعه چیست. کار تولیدی سرچشمه تکامل انسان و پیدایش جامعه

دستاوردها و کاوشهای علوم طبیعی (زیست شناسی، فیزیولوژی، دیرینه شناسی، جنین شناسی و...) و علوم اجتماعی (تاریخ، مردم شناسی، باستان شناسی، اقتصاد و جامعه شناسی) این راز بزرگ را کشف کرده اند که ضرورت زیستن و تلاش انسان برای زنده ماندن علت اساسی پیدایش جامعه است.

نیاکان انسان در برابر بیدادهای طبیعت و در برابر درندگان و در برابر گر سنگی، تنها و بی پناه بودند. غذایشان دانه ها و میوه ها و ریشه های گیاهان بود و خانه شان رخنه سنگها و شاخه های درختان. حفظ جان و جستجوی غذا، آن جانور درختزی را ناگزیر ساخت که بروی خاک فرود آید. آنگاه در میان همه جانداران عالم هستی برای

نخستین بار نیاکان آدمی، چوبها و سنگهای تیز را بدست گرفتند تا از خویشتن دفاع کنند و ریشه درختان و مغز جانوران را برای خوردن بدر آورند. برای اینکار روی دویا بلند شدند و دستهای خود را بکسار انداختند. بدینسان رستاخیز پر شکوه تکامل انسان آغاز گردید.

از آن پس آدمی آغاز کرد به تغییر دادن طبیعت یعنی کاری که هیچ جاندار دیگری توانائی آنرا نیافته است. ابزار ساختن و بکار بردن آن، آدم نیمه وحشی را به تفکر و ادراک و بنا بر این مغز او رو به تکامل نهاد. با تکامل مغز و دست ابزارها کامل تر شد و چماق و تبر و تیر و کمان و نیزه ساخته گردید و بدنبال آن شکار حیوانات آغاز شد. ابزار سازی و شکار، آدمیان را ناگزیر ساخت که بیاری یکدیگر بشتابند. بدینسان تقسیم کار و همکاری پدید آمد. نخستین تقسیم کار بصورت طبیعی بود یعنی تقسیم کارها میان مردان و زنان و میان جوانان و پیران، ضرورت کار دسته جمعی سخنگوئی را پدید آورد که یک جهش بزرگ در تکامل انسان و جامعه است. بیاری سخنگوئی تجربه آدمها و نسلها یکدیگر انتقال داده شد و بدینسان آموخته های نسلها بهم افزوده گردید.

افزایش جمعیت و افزایش نیازها، فعالیت انسانها را بیشتر کرد و در نتیجه: کشاورزی و اهلی کردن حیوانات پیدا شد و تقسیم کار اجتماعی (کشاورزی و دامداری) آغاز گردید. بدنبال کشاورزی یکجا نشینی و خانه سازی پیشرفت کرد و ابزارها و مهارتهای انسان افزایش یافت. بارشدنیر و های تولیدی، مالکیت بوجود آمد که اساس پیدایش گروهها و طبقات اجتماعی است. با افزایش تولید و پیدایش طبقات مبادله و تجارت

گسترده‌تر شد و گروه‌های مختلف باهم ارتباط یافتند. در نتیجه روابط اجتماعی پیچیده‌تر شد و کم‌کم سازمان‌های گروهی مانند دولت و دین پدید آمد تا روابط آدمیان را تنظیم و هماهنگ سازد. بطور کلی بر-اساس فعالیت تولیدی؛ روابط تازه فکری و عاطفی مانند هنر دوستی، خانواده‌پرستی، افسانه‌سازی و اعتقادات و آداب و رسوم میان مردم پیدا شد که روابط اجتماعی و تولیدی را پایدار و ریشه‌دار ساخت.

خلاصه کنیم: ضرورت زیستن «بشر حیوانی» را به کار تولیدی و گروهی کشاند و از کار گروهی، جامعه بوجود آمد و جامعه چون آفریده شد بعنوان يك عامل مسلط و مستقل، فرد را در بر گرفت و بدن و مغز او را کامل ساخت و او را بر طبیعت چیره کرد و راه و رسم زندگی را با او آموخت و بدینسان او را به «انسان اجتماعی» بدل کرد.

بنابراین چنانکه پیشروان «جامعه‌شناسی علمی» گفته‌اند کار تولیدی آفریننده انسان و مبنای پیدایش جامعه است. درك این نکته سرآغاز شناخت علمی جامعه است.

* * *

ابن خلدون ❦

پیشاهنک جامعه‌شناسی

دکتر امیرحسین آریانپور

دیرزمانی اروپائیان به حد کفایت از تأثیر عظیم شرق اسلامی بر تمدن آگاه نبوده‌اند، و حتی تاریخ‌گزاران اروپایی چنان که باید و شاید، به نتایج فرهنگی هجوم مسلمین بر اسپانیا و نیز نتایج فرهنگی جنک‌های صلیبی و بازرگانی دیرین شرق و غرب نپرداخته‌اند. مثلاً: اروپائیان با آن که بر آثار ارسطو بسیار ارج نهاده‌اند معمولاً بدین واقعیت که آثار ارسطو به وساطت مسلمین به اروپای دوره‌میانیه رسیدند عنایتی درخور نورزیده‌اند و از یاد برده‌اند که برخی از آثار ارسطو به پای مردی مسلمین به اسپانیا رسیدند و سپس به وسیله گروهی از یهودیان اسپانیا و سرزمین فرانسوی «پرووانس» ترجمه

شدند و در دسترس اروپائیان قرار گرفتند.

گفتنی است که روشن‌منشان مسلمان بر خلاف اندیشمندان مسیحی، صرفاً برای تأیید معتقدات خود به فرهنگ یونانی روی نبردند، بلکه به برکت سیاحت و مخصوصاً سفر حج بایک‌دیگر و اقوام غیر مسلم بر خورد کردند و از فرهنگ‌های گوناگون بهره گرفتند، چنان‌که «ابن بطوطه» چهاربار به مکه رفت، از کشورهای بسیار گذشت و سرزمین‌های دورافتاده‌ای چون چین را شناخت. از این‌رو در دوره میانه تاریخ، هنگامی که جامعه‌های سنت‌پرست اروپا به آرامی غنوده بودند، در شرق اسلامی زندگی اجتماعی شورفراوان داشت و دورتجدد و روشن‌گری آغاز شده بود. مسلمین پیش از سده یازدهم مسیحی بر کتاب‌های افلاطون و ارسطو و استرابون شرح‌ها نوشتند، ولی اروپائیان مسیحی تا سده هفدهم چنین نکردند.

فرهنگ اسلامی با همه شئون خود در فرهنگ مسیحی رخنه کرد و البته بر پویایی (دینامیسم) آن افزود اما شئون مادی فرهنگ اسلامی بیش از شئون معنوی آن در فرهنگ مسیحی اثر گذاشتند. بر همین سیاق، ابزارها و کالاهای مشرق‌زمین که در جریان تجارت و جنگ‌های صلیبی به اروپا راه یافتند، بیش از آثار علمی شرقی زندگی اجتماعی اروپا را دگرگون کردند. دریا پیمایان «ونیز» و برخی از شهرهای دیگر جنگجویان صلیبی را به آسیای صغیر می‌رساندند و در بازگشت، ابزارها و کالاهای شرقی را به اروپا می‌بردند. صلیبیان نیز نه تنها از فرآورده‌های شرقی سود می‌جستند، بلکه با رسم‌های مسلمین

و آیین‌های مسیحی آسیای صغیر آشنا می‌شدند و سپس با توشه‌ای از دست‌ساخت‌ها و اندیشه‌های شرقی به زاد و بوم‌های خود بازمی‌گشتند، چنان‌که فرقه تمپلار (Templar) آیین گنوسی (Gnostie) و برخی دیگر از آیین‌های شرقی را فراگرفتند و در عالم مسیحیت پخش کردند. روشن است که این‌گونه ره‌آوردها در فروریختن دیوارهای اروپای جدا مانده و بنیاد نهادن انقلاب صنعتی موثر افتادند، با این قید که مجاورت جغرافیایی یا تماس مکانی دو جامعه لزوماً به پیوند فرهنگی نمی‌انجامد. هیچ جامعه‌ای تا آمادگی ذاتی نداشته باشد، از فرهنگ بیگانه تأثیر بر نمی‌دارد.

دو قرن پیش از آن که پویایی در ارکان جامعه‌های اروپایی ریشه دواند، عالم اسلام دستخوش پویایی شد. پس از روزگار پیغمبر اسلام قبیله‌های شبان عربستان که در سایه اسلام با یکدیگر اتحاد کرده بودند، به کشورهای دیگر ریختند و هنوز صدسال از عهد پیغمبر نگذشته بود که از شمال آفریقا به اسپانیا رفتند و کوه‌های «پیره‌نه» را پشت سر گذاشتند و نیز از راه بین‌النهرین به ایران و هند شمالی رسیدند. در قرن‌های نهم و دهم مسیحی بین مسلمین اختلاف افتاد و جامعه استوار اسلامی بر اثر گستردگی و برخورد فرهنگی دگرگون شد و روبه‌تجدد رفت. پس سنت‌های مقدس‌مورد تردید قرار گرفتند و عقل‌خرده‌نگر آغاز کار کرد و همه شئون عملی و نظری زندگی انسانی و از آن جمله، جامعه را کاوید. بدین ترتیب فرهنگ اسلامی دانش‌ورانی بزرگ پرورد.

یکی از دانشوران بزرگ عالم اسلام «ابوزید عبدالرحمن بن محمد معروف به ابن خلدون» (۱۳۳۲-۱۴۰۶) است. ابن خلدون از قوم بربر برخاست، در تونس پرورش یافت و در طی زندگی پرشور خود، بارها به سفارت از کشوری به کشوری رفت، متهورانه دست به تحلیل تاریخ قوم خود زد و به حقایق معتبری که شامل اقوام دیگر نیز می‌شوند، رسید. از همه آگاهی جهان گردان مسلمان و مواریث فرهنگی یونان و تطورات عبرت آور جامعه‌های اسلامی و مسیحی و مشاهدات و آزمایش‌های سیاسی خود بهره‌برداری کرد و اثری چنان سترک به وجود آورد. ابن خلدون یکی از بنیان‌گذاران علم جغرافیا و فلسفه تاریخ و جامعه‌شناسی کنونی، و نخستین پژوهنده‌ای است که پس از «پولی بیوس» (Polybius) با مفاهیم علمی عصر مادست به تبیین زندگی اجتماعی زد.

ابن خلدون به شیوه «پولی بیوس» می‌اندیشید و مانند دانشمندان قرن‌های بعد - ویکو (vico) و تورکو (Turgot) - تاریخ را پویایی طبیعی می‌دانست. بر آن بود که تاریخ جامعه استمرار ذاتی دارد، ولی عوامل خارجی مخصوصاً مهاجرت در سیر آن بی‌تاثیر نیستند. بر خلاف تاریخ‌شناسان مسیحی آن روزگار، با دیدی پویا به تاریخ می‌نگریست و می‌گفت که تاریخ همانا مجموعه‌ای از دگرگونی‌های اجتماعی است، و عوامل عینی و ذهنی تاریخ چنان به یک دیگر پیوسته‌اند که می‌توان آن‌ها را وجوه دوگانه امری یگانه شمرد.

اثر بلندآوازه ابن خلدون، کتاب العبر و دیوان المبتدء و

الخبر فی ایام العرب والعجم و البربر نام دارد. این اثر در هفت مجلد به چاپ رسیده و مقدمه مفصل آن از لحاظ علوم اجتماعی بسیار پرمایه است. سیل وستر دوساسی (Silvestre de sacy) در ۱۸۰۶ با ترجمه بخش‌هایی از مقدمه، ابن خلدون را به مغرب‌زمین شناسانید. در ۱۸۲۱ فون هامر پورگس‌تال (vou hammer -purgstall) به زبان فرانسه مقاله‌ای انتشار داد و رئوس مطالب کتاب ابن خلدون را معرفی کرد. در ۱۸۳۵ گراف وه (Grefve) در این باره مقاله‌ای به زبان انگلیسی نوشت، سپس فلینت (Flint) در کتاب خود، تاریخ فلسفه تاریخ به تحلیل اثر بزرگ ابن خلدون دست زد. در ۱۸۶۳ دواسلان (Deslane) مقدمه را به فرانسه گردانید و سپس روزن‌تال (Rosenthal) آن را به صورتی منقح به زبان انگلیسی ترجمه کرد.

از اواخر قرن نوزدهم به این سو، جامعه‌شناسی ابن خلدون مورد توجه دانشمندان اجتماعی مغرب‌زمین قرار گرفت. در ۱۸۹۹ کوم پلویچ Gumplowjcy فصلی از کتاب رسالات جامعه‌شناختی خود را به «یک جامعه‌شناس عرب در سده چهاردهم» اختصاص داد و برای اول بار حق مقام جامعه‌شناختی ابن خلدون را گزارد. اما کوم پلویچ یکی از بنیادگذاران نظریه ستیزه اجتماعی Social conflict بود. از این رو او و نیز رات سن هوفر Ratyenhofer و وارد (Ward) به اقتضای نظریه ستیزه اجتماعی (Social Conflit) فقط برخی از وجوه جامعه‌شناسی ابن خلدون را به میان نهادند، چنان که هوادار کنونی آن نظریه، یعنی اوپن‌هایمر (Oppenheimer) نیز در کتاب

دولت تنها به ذکر بخشی از آیین ابن خلدون که مؤید بر نامه اصلاحات ارضی او بود، پرداخت. بی گمان نظریه ستیزه اجتماعی نظریه مهمی است، ولی کتاب ابن خلدون در انحصار این نظریه نیست و موضوعات مهم دیگر - مانند مختصات جامعه‌های خانه بدوش و شهر نشین و روابط متقابل این دو و چگونگی مهاجرت و برخورد فرهنگی و تحريك ذهنی را در بر میگیرد.

مقدمه ابن خلدون که به همت آقای پروین کنابادی به فارسی درآمده است، تاریخ نگاری انتقادی و شامل تبعی دربارۀ روش تحقیق تاریخی است. محققان اسلامی برای تعیین اخبار یا احادیث صحیح دینی چند علم یا بهتر بگوییم، چند روش انتقادی ترتیب داده‌اند، و با این روش‌ها دست به نقد منابع اخبار یا احادیث زدند - چنان که ابن خلدون دریافت - لغزش‌های گوناگونی که می‌توان آن‌ها را به سه گونه تحویل کرد، در این روش‌ها راه داشتند:

۱- لغزش‌های ناشی از تعصب نویسندگان.

۲- لغزش‌های ناشی از نقص منابع.

۳- لغزش‌های ناشی از ناشناختن نظام اجتماعی.

بسیاری از محققان پیشین به لغزش‌های اول و دوم پی برده بودند. ولی تنها ابن خلدون بود که با بینش اجتماعی عمیق خود، لغزش‌های سوم را شناخت و برای رفع آن‌ها چاره‌اندیشی کرد. به نظر او شناخت تاریخ مستلزم آن است که محقق علت‌های اجتماعی را دنبال کند. زیرا جامعه - مخصوصاً جامعه متمدن - همواره در تحول است، تحولی

آشکار یا نهان. تحول جامعه امری زمانی و مکانی و نسبی است. به دوره و شرایط و اوضاع معین بستگی دارد و فقط در پرتو این عوامل تبیین می‌پذیرد. بررسی سیر جامعه یا تاریخ ما را به فهم وضع جامعه یا تمدن نائل می‌کند و با نمودهایی که ذاتاً وابسته آن‌اند - مناسبات اجتماعی، رسوم اخلاقی، چگونگی انسجام خانواده و قبیله، انواع تفوق اقوام و ظهور امپراطوری‌ها و دودمان‌های مقتدر، تمایزات مقامی پیشه‌های انسانی و علوم و فنون، و همه دگرگونی‌هایی که در چگونگی جامعه روی می‌دهند - آشنا می‌کند.

این خلدون مطابق راه و رسم زمانه و مانند افلاطون و ارسطو و توماس آگاهی‌های علمی را با معتقدات دینی خود آمیخت. با این همه به ندرت با معتقدات دینی به تبیین حوادث اجتماعی پرداخت، با آن که در هر زمینه‌ای آگاهی کافی نداشت، باز با تحلیل آگاهی‌های ناتمام خود، به نتایجی بدیع رسید و بر خلاف تاریخ‌نگاران، صرفاً به گردآوری حقایق همت نگمارد، بلکه به‌سان جامعه‌شناسان بزرگ در تبیین حقایق کوشید.

در نظر ابن خلدون، انسان از دیگر جانداران ممتاز است، زیرا دارای علم و فن است و به حکومت نیاز دارد. صنعت‌گری می‌کند و به شیوه‌های اقتصادی، وسایل معاش خود را فراهم می‌آورد و موافق ساختمان روانی خود و نیز به اقتضای زندگی اجتماعی، به مردم‌داری و جامعه‌پذیری رغبت می‌ورزد. جامعه مانند هستی‌های دیگر مشمول نظامی علی (به تشدید لام) است هر چیزی معلول زنجیره علت‌هاست و

آنچه در نظر ساده بینان «صدقه» یا «بخت» می‌نماید، در واقع معلول علت‌هایی پوشیده است. بدین ترتیب ابن‌خلدون به جبر‌گرایی تاریخی (Historical Determinism) کشانیده شد، از دیدگاه او، جبر تاریخ بر جامعه حکومت می‌کند و جامعه را به راه معینی سوق می‌دهد، هر جامعه‌ای مختصاتی ذاتی دارد، اما از جهات بسیار همانند جامعه‌های دیگر است. جامعه‌های گذشته و حال و آینده مطابق نظامی يك سان سیر میکنند. و گذشته و آینده مانند دو قطره آب به يك دیگر مانده‌اند. میتوان مطابق الزامات تاریخ، در تغییر جامعه کوشید. اما ابن‌خلدون بر خلاف ما کی‌اولی که با وجود جبر‌گرایی تاریخی و بدبینی خود، برای تدارك وحدت‌ملی ایتالیا تلاش ورزید، به وضع موجود عالم اسلام تمسکین کرد.

یکی از نخستین بخش‌های مقدمه مربوط به عوامل غیر اجتماعی تاریخ است، در این بخش تأثیر عوامل جغرافیایی مورد بررسی قرار گرفته است. ابن‌خلدون به حق به این نتیجه رسیده است که عوامل جغرافیایی در خصایص بدنی و روانی انسان و چگونگی تغذیه و معاش او و وضع جمعیت و نوع تمدن مؤثرند، ولی این عوامل تأثیری بی‌واسطه و مستقیم بر انسان و جامعه نمی‌گذارند، بلکه به وساطت سازمان‌های اجتماعی مؤثر می‌افتند و به چگونگی تمدن جامعه بستگی دارند. از این روست که در سرزمین‌ها و اقلیم‌های همانند، تمدن‌های متنوع به وجود آمده‌اند، و چه بسا جامعه‌ها که از لحاظ جغرافیایی وضعی ثابت دارند ولی از حیث تمدن همواره در تغییرند.

نظام اجتماعی به دو صورت اصلی رخ نموده است: نظام خانه به دوشی و نظام شهر نشینی. این دو نظام به شیوه‌ای پویا (دینامیک) در یک دیگر تأثیر می‌گذارند. شهر نشینان در چهار دیواری شهرها حیاتی پیچیده و پر تکاپو دارند. اما همه مردمی که در خارج شهرها به سر می‌برند، ضرورتاً خانه به دوش نیستند، بلکه به سه صورت تجلی می‌کنند:

۱ - کشاورزان که در کلات یاده به سادگی عمر می‌گذارند و مواد لازم برای شهر نشینان فراهم می‌آورند و گاهی به شهر می‌کوچند.
۲ - گوسفندداران و گاوداران که حیات سگ-و نی بسیار ساده‌ای می‌گذرانند، ولی با خانه به دوشی یکسره بیگانه نیستند.

۳ - شترداران که به اقتضای خانه به دوشی در بیابان تکاپو می‌کنند. هر یک از این سه گروه دارای اختصاصاتی هستند و از لحاظ تحريك مکانی و نیز روح گروهی (Osprit be corp) که ابن خلدون با کلمه «عصیت» افاده کرده است، بایک دیگر فرق دارند. بر روی هم نه کشاورزان و نه گوسفندداران و گاوداران در عرصه تحريك مکانی و عصیت به گرد شترداران نمی‌رسند.

همچنان که دمولن (Demolins) به تأثیر روابط جغرافیایی در جامعه پرداخت و چگونگی راه‌ها را در چگونگی زندگی اجتماعی سخت دخیل دانست، ابن خلدون نیز در تشریح زندگی قبایل خانه به-دوش شتردار از مقتضیات جغرافیایی بیابان یاد کرد و متذکر شد که اعضای قبیله شتردار در کار تولیدی و دفاعی وابسته یک دیگر ندویسته‌ترند. با مخاطرات حیات روبرو می‌شوند. از اینرو متکی به خود و

دلیرند و به سازمان اجتماعی پیچیده نیازمند نیستند. در این گونه جامعه بستگی خونی و پاکی نژاد اهمیت دارند. اما بستگی های خونی با بستگی های فرهنگی آمیخته اند، و فردیگانه در بسا موارد بر اثر همبستگی و همکاری دائم اعضای خود، از انسجام و عصیت شدیدی بر-خوردار است. با این وصف گروه های متفاوت چندی رادر برمی گیرد. زمام قبیله معمولاً در کف يك خانواده قرار دارد. ولی قدرت سیاسی آن بر دو عامل - فعالیت اقتصادی مشترك و عصیت - متکی است.

از آنچه گذشت برمی آید که ابن خلدون با وجود اعتنائی که به عوامل جغرافیایی داشت، از جغرافیا گرایی (Geographism) پرهیز نمود و باناً کید بر عوامل فرهنگی، از مولن دور و به جامعه شناسی مترقی کنونی نزدیک شد.

ابن خلدون از بحث عصیت قبیله ای به بحث درباره قبیله قریش و پایگاه ممتاز آن کشانیده شد. به نظر او رواج اسلام سخت مرهون قبیله قریش بود، و این قبیله بانفوقی که بر دیگر قبیله ها داشت، آن ها را به قبول اسلام برانگیخت. این معنی که این قبیله در آغاز از انسجام و عصیتی شدید بهره ور، و مورد احترام و اطاعت بیشتر قبایل حجاز بود، امارفته رفته در سیر اجتماعی خود به آسایش و تجمل کشانیده شد، پس عصیت و انسجام آن کاهش یافت و قیادت آن ناممکن گردید، با این همه حرمت و امتیازات پیشین آن بر اثر کهنه پرستی عمومی بزودی از میان نرفت.

ابن خلدون در تشریح شهر نشینی چنین نوشت که زندقه سکونی

یا قطب مقابل خانه به دوشی در شهرها مخصوصاً پای تخت‌ها امکان می‌یابد. شهریان برخلاف بیابانیان تنها گرفتار نیازهای ساده ابتدائی نیستند بلکه برای خرسندی نیازهای پیچیده گوناگونی که معمولاً به تن-آسانی و تجمل پرستی می‌انجامند، ناگزیر از تلاش عظیم‌اند. تن‌آسانی و تجمل پرستی شهری همواره شدت می‌گیرد، و هر نوع تجمل، نوع دیگری از تجمل را پیش می‌آورد. شهریان به نادرستی راغب‌اند. اندیشه و گفتار و کردار آنان به زشتی می‌گرایند. به سبب برخورداری از حمایت سپاه و سایر سازمانهای اجتماعی، از شهامت و اعتماد به خود برکنارند. زندگی شهری از انسجام و عصبيت بهره‌فروان ندارد اما يك سرهم از روح گروهی خالی نیست. عصبيت شهری موجود مؤسسات اجتماعی گوناگون می‌شود و به دسته‌بندهای سیاسی می‌انجامد.

ابن خلدون در تشریح زندگی شهری، بسیاری از مسائل جامعه‌شناسی شهری و جامعه‌شناسی دینی و جمعیت‌شناسی و بوم‌شناسی کنونی را بمیان کشید، ظهور و رشد شهرها را به تفصیل باز نمود و بالاتر از این‌ها، تبیین اقتصادی جامعه را مورد توجه قرار داد. حتی به موضوع پر-اهمیت روشن‌فکری نیز پرداخت و مانند پاره‌تو (Pareto)، بر آن شد که در جامعه شهری، خردمندی بیش از زورمندی به کار می‌آید و به قول پاره‌تو، روباهاان بر شیران پیشی می‌گیرند. با این قید که گاه گاهی شیران پیش می‌تازند و بازور خود، روباهاان دست‌اندرپس می‌زنند و جامعه را منقلب می‌کنند.

در نظام فکری ابن خلدون، جامعه‌ها اسیر پویشی دوری (Process)

(Cyclical) هستند، هر جامعه به وجود می آید، روبه کمال می رود، فرو می افتد و منزل به جامعه دیگری می سپارد. بر اثر این پویش دوری است که نظام خانه به دوشی دگر کون می گردد، نظام شهر نشینی فرامی آید و به هنگام خود، زوال می یابد و عرصه را برای جامعه خانه به دوشی نوی خالی می گذارد. در بادی امر که جامعه از خانه به دوشی به شهر نشینی می گراید، از اقتدار معنوی رهبران قبیله، نوعی قدرت و حاکمیت اجتماعی می زاید. قبیله ها بایک دیگر بر خورد می کنند، و آنکه وضعی مساعدتر دارد، بر بقیه چیره می شود و به اطراف می تازد و هر کشوری را که به راه سقوط جبری خود میرود، تسخیر می کند. آن گاه عصیت قبیله ای دیرینه از شور می افتد، انسجام جامعه از میان میرود. عاقبت دور قبیله کشور گشا به پایان می رسد، و قبیله ای دیگر دور تاریخی دیگری را آغاز می کند.

دور گرایی (Cyclism) ابن خلدون بر خلاف دور گرایی امثال-اشپنگلر (Spengler) آیینی سخت و تعصب آمیز نیست. در این آیین جامعه ها با آن که وابسته نظام دوری و جبری هستند، از یک دیگر و نیز از اوضاع طبیعی تأثیر بر می دارند، و در سیر دوری آن ها طفره هایی پدید می آیند، مثلاً برخی از جامعه بر بران مغرب بر اثر دور ماندگی از جامعه های دیگر، از تکامل و سیر دوری خود باز میمانند، و برخی دیگر از جامعه ها به هنگام سیر نزولی خود، ناگزیر از انهدام شهر نشینی میشوند.

ابن خلدون بسیاری از عناصر دستگاه های فلسفی پیش از خود

و نیز بسیاری از عناصر نظام‌های جامعه‌شناختی پس از خود را در مقدمه آورده است. به‌شیوه ارسطو، انسان را دارای طبعی اجتماعی دانسته و در عین حال به‌شیوه افلاطون معتقد شده است که چون بر آوردن نیازهای انسانی بدون همبستگی و همکاری گروهی میسر نیست، انسان به زندگی اجتماعی روی می‌آورد. مانند برخی از اندیشمندان اجتماعی یونان و روم در تبیین حکومت اعلام داشته است که خواست‌های گونه‌گون مردم بایک‌دیگر تعارض می‌یابند، و برای تعارض آن‌ها وجود حکومت ضرور است. مثل گیدینگر (Giddings)، هماهنگی و تجانس را شرط لازم زندگی اجتماعی انگاشته است. برآستی آنچه ابن‌خلدون «عصبیت» خواند، با مفهوم تجانسی که گیدینگر بمیان نهاد (Consciousness Of Kinb) تفاوتی ندارد. از این‌ها گذشته قرن‌ها پیش از بودین (Bodin) و مون‌تس کیو، تأثیر محیط طبیعی را بر سازمان اجتماعی بخوبی روشن کرد.

حق آن است که این حکیم قرن چهاردهم - و نهویکوی قرن هیجدهم مسیحی را واضع فلسفه تاریخ بدانیم. این را نیز ناگفته نگذاریم که ابن‌خلدون، بر کنار از سنت‌های دینی عتیق، بادیده انسانی متجدد به دولت نگر است - کاری که یک قرن پس از او به وسیله ما کیاولی تکرار شد «اروین روزن‌تال» در مقایسه ابن‌خلدون و ما کیاولی نوشته است:

«چون این دو مرد را برابر نهیم و اندیشه آنان را درباره دولت مقایسه کنیم، پی می‌یابیم که هر دو آنان دولت را از نفوذ و سلطه

دین مستقل گرفتند و با نظری نو به امور سیاسی نگریستند. هر دو به شیوه‌ای کاملاً واقع‌گرایانه اندیشیدند، خود را از ملاحظات اخلاقی و لاهوتی برکنار داشتند و بی‌تعصب دولت را آن چنان که بود مورد مشاهده قرار دادند. این امر برای تاریخ اندیشه انسان اهمیت عظیم دارد که فرهنگ اسلامی توانست در سده چهاردهم مسیحی بهترین وجه واقع‌گرایی تاریخی را به وسیله این دانشمند اجتماعی عرضه دارد. دانشمندی که نضریه‌های سترک عصر ما را در مورد دولت و قدرت آن پیش‌بینی کرد».

محقق دیگر، ناتانائل اشمیت (Nathaniel Schmidt)، فلسفه اجتماعی عبدالرحمن بن خلدون را چنین ارج گذاری کرده است:

«شخصیت ابن خلدون با وضوح و دقت در کتاب بزرگ او نمایان است. این کتاب بیش از خدمات سیاسی او بدو ابدیت میبخشد. کتاب او آینه طبع اوست. ابن خلدون زندگی اجتماعی را از جهات گوناگون مشاهده میکند. جداً خواستار میشود که جامعه با اهتمام علمی مورد مطالعه‌ای جامع قرار گیرد و خود تاحدی که زمان و مکان اجازه میدهد، در این راه صادقانه میکوشد. فردی است فرید که از عصر خود پیش میافتد. با این وصف باید او را با همان شیوه‌ای که خود برای تبیین هر نمود تاریخ شایسته دانست، تبیین کنیم: ابن خلدون مطابق قانون رشد و انحطاط اجتماعی که او خود کشف کرد، چند گاهی مورد فراموشی قرار گرفت؛ سپس همین قانون او را باز شناخت. آیا مردی که هیچ پیرو ندارد و نجله نمیسازد و در زمان خود یاد زمان نسل‌های

بلافاصل بعدی نفوذی نمیکنند، میتواند رهبر شمرده شود یا نه؟ آن کس که راهی نومیابد، راه یاب است و حتی اگر بازشناسی آن راه لازم آید، و کسی که پیشاپیش همزمانان خود میخراهد، رهبر است، حتی اگر پس از قرن ها مورد شناسایی و پیروی قرار گیرد. نه تنها آنان که دانسته یا ندانسته منشاء تغییر سریع جهان میشوند، بلکه کسانی نیز که دیر یا زود در اندیشه جهان مؤثر می افتند، در زمره نیروهای سازنده جامعه انسانی هستند.»

* قسمتی است از یک سخنرانی به وسیله ا. ح. آریانپور.

از: اریک هارتلی

ترجمه: کاوه دهکان

رنالیسم سوسیالیستی در ادبیات

اشتباهات «پروفسور لوکاس» و بحث و جدلی که بر اثر این خطاها در مطبوعات کشور مجارستان بپا گشت، پاره‌ای از مسائل رنالیسم سوسیالیستی را با برجستگی و وضوح بسیار عیان ساخت و موضوع برتری ادبیات روس را بر ادبیات بورژوا در گذشته و حال مطرح کرد.

پروفسور لوکاس نوشته است: ما رکیسیم لنینیسم برستی «همالیای» ایدئولوژیهاست ولی این دلیل آن نیست که خرگوش کوچکی که برقله آن در جست و خیزست، از پیلی که در هامونها روان است

بزرگتر باشد»

در میان بسیاری از نویسندگان پیشرو کشور ما - انگلستان - نیز نظیر این تمایل فکری دیده میشود، اینان کارهای بزرگ ادبیات شوروی را نادیده می گیرند و بیش و کم بنویسندگان روس، با لطف و نوازشی ویژه «زبردستان» مینگرند. شبیه استعارهٔ پرفسور لوکاس را نیز فراوان شنیده ایم:

«آه... ولی هنوز نتوانسته اند که يك تولستوی بوجود

آورند.»

هنوز در انگلستان، رئالیسم سوسیالیستی، تجربه و آزمودگی نویسندگان شوروی؛ و درسهاییکه از توسعه و تکامل تئوری و عمل ادبی شوروی بدست می آید بنحوی شایسته، مطالعه و تحقیق نشده است. این تحقیق و بررسی، ما را در آفرینش ادبیاتی شایستهٔ نهضت کارگری انگلیس یاری خواهد کرد و در وصول به هدف های سوسیالیستی نهضت نیروی بزرگی بشمار خواهد رفت. اگر بر آن سریم که این درسها را بیاموزیم، پس ارزیابی درست نقش و خصوصیات ادبیات شوروی ضروری است.

آیا این سخن که ادبیات شوروی برتر از ادبیات بورژواست، بدین معناست که «فادیف» حتماً برتر از «تولستوی» و یا «شولوخف» بزرگتر از «بالزاک» است؟ نه، چنین نیست، همچنانکه «وراپانوا» گفته است: «نوشتن برای ما کاری بس دشوارست ما در فضای خویش ادبیات عظیم الجثه ای داریم که بی همتاست، پهلوانان کوه پیکر -

ادبیات گذشته از جایگاه بلند خویش نگران ماهستند. نویسندگان بزرگ نمونه‌هایی آفریده‌اند که سبقت گرفتن بر آنها محال است. . . باید از کلاسیک‌های بزرگ روسی درس بگیریم و بیاموزیم. . .» ولی ادبیات بزرگ گذشته، ترکیبی از چند قهرمان بزرگ و مجزا از یک دیگر است که در دریایی از آثار عامیانه و معمولی و مبتذل جای دارند دریایی که سر تا پای ادبیات بورژوا را بیش از پیش بکام خویش میکشد. عظمت رئالیست‌های بزرگ گذشته که بر پایه شرایط متفاوت تاریخی و اجتماعی و بر اساس تعابیر دگرگونه واقعیت استوار بوده است؛ با چگونگی عظمت نویسندگان رئالیسم سوسیالیستی تفاوتی فاحش دارد.

ادبیات شوروی را باید بمناسبت مجموع تجلیات آن و خصلت عالی این تجلیات و نیز بخاطر کیفیاتی که از راه تغییر رئالیستی-سوسیالیستی «واقعیت» کسب کرده است سنجید و بطور کلی بالفعل و بالقوه، آنرا بالاتر از ادبیات بورژوا شمرد.

امروز، نویسنده و خواننده شوروی؛ نسبت بنویسنده و خواننده انگلیسی در جهان آینده؛ بسر میبرد. این حقیقت، خواه ناخواه بین آنان شکاف و فاصله روحی ایجاد میکند. از آن جهت که بر این شکاف «پلی» تعبیه کنیم و خطوط برجسته‌ای را که در جهان ادب امروز، مقام برجسته رهبری را بادیات شوروی میسپارد، بشناسیم لازم است که از توسعه و تکامل رئالیسم سوسیالیستی، دورنمای تاریخی درست و دقیقی بدست آوریم.

با ایجاز و اختصار بسیار، تا آنجا که امکان دارد، دنباله و اثر
این توسعه و تکامل را در دو موضوع میتوان جست:

۱- مناسبات متغیر نویسنده و خواننده.

۲- مناسبات متغیر بین فرد (قهرمان) و جامعه.

* * *

در ادبیات، گرچه شخصیت خواننده بحساب میآید، لیکن
وی مایل است که از او در گذرند و عامل کلی محسوبش دارند. ولی
نویسندگان و شاعران بزرگ پیوسته وی را «بحساب» آورده اند.

در سراسر قرن نوزدهم، بدین نکته برمیخوریم که نویسنده
از تنهایی و انزوا و از فقدان تماس با جماعت خواننده نالان است.

«گروهی غافل گرد شاعر را فرا گرفته اند

چون مگسان در گوش او، نغمه تمجید میسرایند

و او اندوهگین و بی خیال، این نغمه ها را می شنود

و دل آشفته، چنگ خوش نوا را مینوازد»

این احساسات پوشکین، بارها در اشعار او و شاعران دیگر
قرن نوزدهم انعکاس یافته است، «بلینسکی» در قطعه ای معروف،
جماعت خواننده زمان خویش، یعنی دولتمندانی که دوستدار ادبیات
ویژه اند تا واقعیات نامطبوع را بیادشان نیآورد بسختی انتقاد کرده
است. «تورگنیف» بی پرده میگفت:

«من هرگز برای «مردم» ننوشته ام، من تنها بخاطر طبقه ای

که بدان تعلق دارم قلم بدست گرفته‌ام» یعنی بخاطر جماعتی کوچک... «دابر ولیوف» در دهه ششم سده نوزدهم، خاطر نشان میساخت که: «فقدان اجتماعی برای هسته بسیار محدودی قلم میزنند.» در دهه هشتم قرن نوزدهم، بین شاعران و نویسندگان جوان و منزوی، خودکشیهای چندی بوقوع پیوست^۱، چخوف از فقدان ارتباط و تماس با خوانندگان خود شکایت میکرد. تولستوی که از جماعت خواننده آثار خویش روگردان بود می‌جست که پیوند خویش را از ایشان بگسلد و خواننده‌ای جدید و روستائی بیابد^۲ «شچدرین» بهنگام نوشتن این سطور، مطلب را خلاصه کرد: «تا بر اساس شعوری اجتماعی، دیدگاه يك خواننده «دوست» را بحساب نیاوریم بین نویسنده و خواننده ارتباط وجود نخواهد داشت.» ولی در آثرمان چنین خواننده‌ای را بغایت نادر میدید. گورکی مخصوصاً بنحوه تلقی خواننده از ادبیات توجه خاصی میداشت. او در بسیاری از داستانها و نمایشنامه‌های اولیه خویش، عکس‌العمل خواننده را در برابر رئالیسم و خیال‌پردازی جستجو کرده است. برای نمونه از «ارنکا اولسوا، چگونه ریشم تراشیده شد» از نمایشنامه «اچنیکی» نام برد. گورکی می‌دید خوانندگان خواستار قهرمان رمانتیک هستند، ولی او حاضر نبود نمونه‌های نادری را که «واریا» و آرایشگر او طلب میکردند، عرضه بدارد. حتی در آثرمان روشنفکران عصر وی، او رامی ستودند، گورکی خود را همچون

۱- برای نمونه میتوان از «گارشین» و «پالمین» که هر دو از دوستان چخوف

بودند نام برد.

۲- اقتباس از «هنر چیست؟» لئون تولستوی.

پیشینیان خویش تنها و منزوی می‌دید. همچنانکه خود گفته است، احساس میکرد: «برای روحی که چون جامه‌ای کهنه و ژنده است» قلم میزند. وی بارها مداحان ناخوانده خود را سرزنش کرده است. گورکی؛ که از میان صفوف مردم برخاسته بود، بویژه در باره این مسأله حساس بود. او میخواست برای مردم بنویسد ولی بهنگام نوشتن شرح حال «محر و مین و مطر و دین» امیدداشت که محر و مین و مطر و دین نوشته‌های او را بخوانند. با اینهمه در آغاز قرن بیستم، خواننده‌ای نو که احساساتی دوستانه داشت پا به هستی نهاد و سرعت تکثیر یافت. از میان مبارزاتی که بخاطر آزادی کار، درگیر شد، مجامع کارگری پیا خاستند و در عین حال افراد جدید از روشنفکران بویژه جوانان را با خود بمیدان مبارزه کشیدند. آنجا که سخن از کتابخانه‌های عمومی در میان است «پاول زالوموف» کارگر جوانی که تیپ نمونه «پاون و لاسف» کتاب «مادر» است میگوید: «با آنکه اکثر کتابهای ارجدار ممنوع شده، در بسیاری از کتابخانه‌ها شمارهٔ مشترکین از تعداد کتابها بیشتر است».

از آن زمان ببعده، با تغییرات پیاپی، شمارهٔ خوانندگان که از طبقه کارگر بودند و «احساساتی دوستانه» داشتند رو بفرزونی نهاد. اگر گورکی را پیوسته بعنوان نمونه بخاطر داشته باشیم، این موضوع را که برای علاقمندان مخصوصاً برای نویسنده يك تفاوت «انقلابی» محسوب میشد، بطریق ذیل میتوان خلاصه کرد:

نویسندهٔ نو: نه تنها میبایستی بداند و بفهمد، بلکه باید در

زندگی خواننده وارد شود و او را طبق سر مشق قهرمانان خود در حصول آرزوهایش یاری کند.

قیاس و سنجش این نظر با عقیده تولستوی که «هنر وسیله انتقال تجربیات هنرمند به توده‌های وسیع است» جالب توجه است همه آثار اولیه گور کی گردمسألة قهرمانان واقعی و تخیلی در میزند تا بتواند این عقیده را بدرستی بکار بندد، در جستجوست تا به «خواننده دوست» تصویری از قهرمانان رومانتيك انقلابی، قهرمانی که برای خواننده سر مشق است و از اینرو، همچنانکه خود بعدها میگفت: «رام آینده را روشن میسازد» عرضه دارد، (البته کار او در این زمینه پای تا سر با آرامش طلبی مذهبی تولستوی تفاوت دارد). نتیجه کار اینست که بین خواننده و نویسنده از نزدیک، بحث و ارتباط برقرار شود و نیز، خواننده نیاز خود را بدین امر احساس کند که عاملی نقاد و کوشا باشد. زیرا هر دو هم خواننده و هم نویسنده با منظور مشترك خویش، جزئی از يك خانواده اجتماعی بشمار میروند. گور کی میکوشید تا از راه فعالیت‌های شخصی و مباحثات خود، از راه مجلات و نشریاتی که مشوق آنها میشد، از طریق تحریض و تشویق خواننده جدید (یعنی پرولتر) بنوشتن، این کار را بشمار رساند.

پس از انقلاب اجتماعی و سیاسی ۱۹۱۷ و بالاتر - پس از انقلاب اقتصادی و فرهنگی ۱۹۳۲ - ۱۹۲۹، رابطه نوین خواننده و نویسنده محدود بدسته کوچکی در اجتماع نماند و همچنانکه بزودی می بینیم، توسعه و تکامل یافت و جامعه نوین شوروی را دربر گرفت. همین

وقت در چشم‌انداز جامعه تغییری اساسی صورت پذیرفت. خواننده و نویسنده نو، دیگر بمعنای پیشین، «پرولتر» نیستند، آنان صاحبان واقعی ثروت و وسایل تولید کشورشان، مردم کشور شوراهای (مردمی) که طبقات از میان ایشان، رخت بر بسته) شناخته میشوند.

این مردم هنوز در تکاپوی تغییر جامعه کهن هستند، ولی با سائلی که «انقلابی» و از نوع دیگر است.

نیروی محرکه پیشرفت و تکامل اجتماع «انتقاد و انتقاد از خود» نام دارد. جهت پیش بردن و یاری کردن بکار انتقاد و انتقاد از خود، هیچ کوششی را زاید نمیشمارند از اینروست که در جامعه شوروی ادبیات رایجی از بزرگترین وسایل نفوذ در زندگی مردم محسوب میدارند. نویسنده شوروی تشویق میشود که میان مردم بسر برد، در زندگی ایشان سهم باشد و در باره آنها و بخاطر آنها بنویسد. در کارخانه‌ها و کشتزارها، میان کارگران کانه‌ها و کشاورزان، پیرامون ادبیات بحثها میشود و سخنها میرود، خوانندگان انتقاد میکنند و انتقادات ایشان در مطبوعات انعکاس می‌یابد. خوانندگان، موضوعات ضروری را پیش میکشند، این موضوعات انعکاسی از جامعه است، نویسندگان از کارخانه‌ها و مزارع دیدن میکنند تا با کارگران در درباره کتابهای خود سخن گویند. اتحادیه نویسندگان شوروی، جهت ترغیب نویسندگان جوان بکار نویسندگی، کمیسیونی مخصوص دارد. در همه جای کشور، محافل نویسندگان «آماتور» برپاست. در این

۱- آ. آ. ودانف «درباره ادبیات، موسیقی و فلسفه»

محافل آثار نوآموزان خوانده میشود و مورد بحث و نقد قرار میگیرد. این اقدامات، برای بسیاری از نویسندگان جوان بمنزله منبع تهیه نیروی تازه است. میگویند: «گیریم اینها که بر شمردید درست باشد، ولی مگر کار گران و کشاورزان روسی برای بحث و نقد آثار هنری استعدادی خاص دارند؟» در پاسخ میگوئیم: نخست باید بدانیم که چنین بحث و نقدی بسبب نفوذ و تأثیر ادبیاتی کم ارزش و بی مایه که در دسترس همگان است رُخ نمیدهد. تمام نوشته های ادبی خواه کسب موفقیت کنند یا نکنند، کوششی است که مسائل مهم جامعه را هنرمندانه بررسی میکند.

دوم، اگر کسی بخواهد در باره «معدل سطح فرهنگ» مردمی داوری کند میزان مطالعه آن مردم، خود رشته ای بدست میدهد. برای فهم مطلب، باید «دل بدریا زد» و ارقامی چند که معرف توسعه و پیشرفت جماعت خواننده روسی باشد نقل کرد:

تا ۱۸۵۶، یعنی بیست سال پس از مرگ پوشکین، آثار وی تنها در ده هزار نسخه بچاپ رسیده بود. البته در قلمت این رقم، سانسور دوره تزاری نیز تا اندازه ای مقصر است. بعدها، با فزونی جماعت خواننده، وضع بهتر شد. بین ۱۸۸۷ - ۱۹۱۷ - (سی سال) آثار وی در یازده میلیون نسخه نشر شد، در مقایسه با آثار تولستوی، این بزرگترین رقم چاپ آثار یک نویسنده کلاسیک در روزگار پیش از انقلاب است. ولی هنگامیکه بتعداد نسخه های چاپ شده آثار پوشکین در شوروی نظر می افکنیم می بینیم که در مدت سی سال رقم انتشار این نوشته ها

به چهل میلیون نسخه رسیده است. بسال ۱۹۳۹ سال جشن یادبود تولد او دوازده میلیون نسخه از آثارش نشر شد، آثار پوشکین بتمام زبانهای کشور شوراهای ترجمه و چاپ شده است.

آیا این ارقام چیزی شبیه به تحقق رؤیای وی نیست که میگفت: «آوازه من سراسر روسیه کبیر را فرا خواهد گرفت» و «زبانها بانام من در کامها بحر کت خواهند آمد. . .» اگر بنویسنده شوروی توجه کنیم، در مورد او نیز ارقام برجسته ای میبینیم که کمتر از اعداد ذکر شده نیست. کتاب آستروفسکی بنام «چگونه یولاد آبدیده شد» در ۱۹۴۴ به چهل و شش زبان و زیاده از چهار میلیون و نیم نسخه چاپ شد. آثار شولوخوف صد و نود و دو بار، به پنججاه و یک زبان مختلف چاپ شده و رقم مجموع نسخه ها از پانزده ملیون فرون است. در همین وقت از آثار «آلکسی تولستوی» یازده میلیون نسخه بچاپ رسیده است. این نشریات هیچیک در کتابفروشیها انبار نشده، میتوان گفت این آثار، پس از انتشار، بلافاصله بفروش میروند و مردم آنها را از دست یکدیگر میربایند. مسأله این نیست که چگونه «بازار» تهیه کنند، بلکه موضوع بر سر اینست که چگونه درخواستهای سیری ناپذیر مردم را بر آورند.

چهاردهم اوت ۱۹۵۰، در کشور شوراهای جشن یادبود بیستمین سال تعلیمات عمومی اجباری ابتدائی بود. جهت شاخص کردن این تاریخ «روزنامه ادبی» پیاره ای از شهرها و روستاهای شوروی نماینده فرستاد. در دهکده کوچکی که کنار راه آهن قرار داشت و وسط

جنگلهای روسیه شمال غربی؛ بدور افتاده بود، همه بیست و سه نفر ساکنان بالغ آن، برخی از آثار پوشکین را خوانده بودند، بیست نفر از ایشان آثار تولستوی، چهارده نفر آثار گوگول، یازده تن آثار کورکی، هفده نفر دن آرا و دوازده نفر چگونه پولاد آبدیده شد و ده تن «گارد جوان» را مطالعه کرده بودند. نظائر این دهکده باز هم دیده شد. در سی چهل سال پیش، اگر موضوع با سواد شدن مردم را هم کنار گذاریم، چنین علاقه‌ای به ادبیات ارجدار و ارزنده غیر قابل تصور بود. گمان میکنم اگر در شهرها و دهات انگلستان، بی هدف بی آنکه محل معلومی را در نظر داشته باشیم، گردش کنیم، در هیچ جای کشور، نمونه‌ای که علاقه مردم را بادیات اینچنین نمودار سازد، آسان بیچنک نتوان آورد.

* * *

موضوع دوم، یعنی «قهرمان منفرد» و پیشرفت و تکامل آن از جامعه کهن به جامعه نوین، آنچنان گشاده و وسیع است که در این مقال تنها میتوان به تحولات کلی آن اشاره کرد. نقادان روسی می‌بینند که رومانیکها و رئالیستهای سالهای نخستین قرن نوزدهم، قلم را از چنک کلاسی سیستمهاییکه میکوشیدند انسان را از طریق مناسبات خودشان با جامعه سلطنتی و خشن آنروز تصویر کنند، بدر آورده‌اند. مکتب نو، روشی سرتاپا نو بوجود آورد، رومانیکها و رئالیستهای قرن نوزدهم، جامعه را از طریق انسان بمعنی «فرد» و از راه زندگی

خصوصی و خانوادگی وی تصویر میگردند.

در روزگار گورکی، این روش بس نارسا شد. این روش، یعنی مرکز اصلی توجه را زندگی خصوصی «فرد» دانستن و بدان پرداختن، دیگر یاری آن نداشت که توسعه و پیشرفت واقعی جامعه را منعکس سازد.

در روسیه، در کارخانه‌ها و خیابانها. در کانه‌ها و کشتزارها و نیز در زندگی خصوصی افراد بر سر مسائل روز بحث و جدال در میگردید. لازم بود نقطه اصلی توجه را بفرد عضو جامعه و بمناسبات وی معطوف داشت. اینکار بدان نیاز داشت که نویسنده در برابر خویش میدان عملی وسیع داشته باشد. برای تصویر هم آهنگیها و نا هم-آهنگیهای حیات يك اجتماع کاملاً توانا باشد و قهرمانان را تنها از زاویه سر نوشت خصوصی و فردی ایشان ننگرد، نیازمند آن بود که «قهرمان نو» در توسعه و تکامل انقلابی جامعه بعنوان جزء لازم و مکمل بشمار آید که هم از آن اثر گیرد و هم بنوبه خویش بدان اثر بخشد. در حقیقت روش نومیباستی قهرمان را از طریق سلسله مناسباتی که توسعه و تکامل می‌یابد تصویر کند. اگر این کار عملی میشد آشکارست که معنایش بسی بیشتر از معرفی «خشک و خالی» تصویر دور افتاده قهرمان طبقه کارگر بود (همچنانکه گورکی بار نخست اینچنین قهرمان دور افتاده‌ای را در نمایشنامه «لاتها» در نقش «نیل» معرفی کرده است) معنایی دربر داشت که بیش از معنی ترکیب محض شخصیت «واهی» و «واقعی» بود. معنی آن کیفیتی کاملاً نو بود که بر

پایه تصویر مناسبات انسانی و در نظر گرفتن جنبه انقلابی آنها، استوار گشته بود. این همان کاری است که گور کی در کتاب «مادر» از عهده انجام بر آمده است. در این داستان می بینیم: خصوصیات اخلاقی مادر که زنی کارگرو عامی است رشد و تکامل می یابد و وی به انسانی بدل میگردد که برای بیان تمام صفات انسانی و زنانه و مادرانه خویش میدانی وسیع می یابد. این پهنه گشاده در دنیائی قرار دارد که برای وی، از مرز کلبه اش تا دورترین سرحدات زمین ممتد است، از اینرو آماده است که خویشتن را نه تنها بخاطر فرزندش بلکه بخاطر خانواده بزرگ بشری، آگاهانه فدا سازد.

هر گاه تأثیر متقابل اجتماعی و چشم انداز اجتماعی داستان را با حوادث مشخص تاریخی آن کنار بگذاریم و تصاویر «دینامیک» قهرمانان دیگر و هدفها و مناسبات متقابل ایشان را با یکدیگر بشمار نیاوریم، همان رشد و تکامل و توسعه و پیشرفتی که در خصوصیات اخلاقی مادر پدیدار گشت، غیر قابل تصور خواهد بود. همین مناسبات متقابل که بر اساس نهضت کارگر استوار است نهضتی که در تکاپوی تغییر جهان میباشد سبب جذابیت و گیرائی «مادر» شده و «آتمسفر» جدید کتاب را فراهم آورده است.

گرچه قهرمانان کتاب «مادر» بسیار مثبت اند، ولی نباید فراموش کرد که علیه وضع موجود جهان می جنگند از این رو کتاب مادر يك اثر رئالیستی انتقادی است، زیرا در آن زمان «فرد» هنوز با جامعه موجود در نبرد بود.

انقلاب ۱۹۱۷، برای قهرمان نو، وظیفه نوین آینده را بوجود آورد و وی را در محل مناسبی قرارداد که با «واقعیت گذشته» بجداال بر خیزد. ولی از سال ۱۹۳۰ بیعد وی دیگر تنها بخاطر تحقق سوسیالیسم نمی- جنکید. سوسیالیسم در حیات همه مردم رسوخ کرده بود، نبرد «فرد» و «جامعه» پایان یافته بود. جامعه‌ای فاقد طبقات بوجود آمده بود که قهرمان آن «پرولتر» نبود، بلکه قهرمان «شوروی» بود، قهرمانی که در همه مردم تعمیم یافته است. برائز فعالیت‌های وی، سلسله‌ای از مناسبات اجتماعی که کاملاً تازه بود پا به هستی نهاد، این مناسبات از جهت کیفیت، با مناسباتی که در کتاب مادر تصویر گشته است، تفاوتی فاحش دارد. همین شالوده جدید مناسبات اجتماعی بود که تنظیم تئوری رئالیسم سوسیالیستی را امکان پذیر ساخت.

اینکار بسال ۱۹۳۴ در نخستین کنگره نویسندگان شوروی ازجانب گورکی صورت گرفت، و وی آنرا بتفصیل تشریح کرد. در شرایطی که کتاب «مادر» نوشته شده بود، در عمل نمونه و سرمشق روش رئالیسم سوسیالیستی نمیتوانست پایه‌ای بشمار رود، زیرا در آن شرایط انسانها هنوز در تکاپوی تعویض جامعه کهن بودند. از اینرو نخست بدان نیاز بود که مفهوم خصلت «جانبداری» ادبیات را توسعه و تکامل بخشند. یعنی بنویسند يك شالوده اجتماعی ذهنی (سوبرکتیو) را بعنوان نقطه اتکاء معرفی کنند: این «خصلت جانبداری»، دیگر

سرنگون ساختن طبقه‌ها کم‌ازراه جنبش انقلابی نیست، در جامعه شوروی
نیروی محرکی که برای تغییر شکل دادن بجامعه جهت آفرینش
جهانی‌نو- که این جامعه بدان وابسته است، از آن استعانت میجویند،
انتقاد و انتقاد از خود- دیالکتیک بحث و مناظره است. با این سیستم
است که رئالیسم سوسیالیستی هماهنگی و تطابق دارد.

دکتر رضا براهنی

ادبیات جهان و مفهوم آزادی

بمعنای وسیع کلمه، ادبیات، يك مبارزه واقعی است، و جب به
وجب، و کلمه به کلمه، در راه تسخیر واقعیت، کشف زندگی، مبارزه
با مُردگی و تمام عناصر و عوامل مردگی. مبارزه‌ای است برای ایجاد
هیجان، میدان به میدان، واژه به واژه، انگشت بانگشت و دست بدست، تا
انسان بر روی پلی از واقعیت و حقیقت بیدار شود و حرکت روان و کف-
آلود رودخانه زندگی را از بالا در سپیده می که وقوف را بر تارک
دید گاه انسان می گستراند شاهد شود. ادبیات بمعنای وسیع کلمه،
مبارزه‌ای است برای بیداری. چشم بچشم و قلب بقلب، تا آسمان، کهکشان
را چون خرمنی، بر چهره انسان بپاشد و انسان آزاد بیدار، در دما دم
شورشی استوائی، خود را دوباره بزاید و دوباره این بیمار قرنهای، بستر
پوسیدگی را ترک گوید و بامش هایش، با سینه سپر شده اش، با تمام قد-

وقامت بپاخاسته اش، راه بیفتد و شانه هایش از غرور، در زیر آسمان بدرخشد. ادبیات، بمعنای وسیع کلمه، گامی است در هیجانی که بجنون، تنه بز نسد، بطوریکه تمام استحکامات تحجّر و پوسیدگی بلرزه در آید و عناصر عقب ماندگی، در وحشت تمام، آخرین عقب نشینی خود را، آغاز کنند.

ادبیات، بمعنای وسیع کلمه، چیزی جز آزادی، چیزی جز نو و چیزی جز انسان جدید آزاد نیست. ما، در بدر باید بدنبال این انسان جدید آزاد باشیم. انسان جدیدی که آن چنان از درون و از برون در کون شده باشد که جز آزادی و جز حصول کامل آزادی در تمام سطوح و اعماق معرفت های بشری به چیز دیگری نیندیشد. ما، در بدر باید بدنبال این انسان جدید باشیم، چرا که اگر این انسان جدید آزاد را پیدا نکنیم، اگر در راه پیدا کردن آن، قدم بقدم، و جب بوجب و کلمه به کلمه پیش نرویم، هم انسان و هم ادبیات را بمعنای وسیع هر دو کلمه، یعنی انسان و ادبیات، دچار انتحار خواهیم کرد و آنگاه ادبیات جز ندبه بر رسوائی ارزشهای بشری، چیزی دیگر نخواهد بود و انسان تبدیل به حیوانی خواهد شد که زوزه اش؛ بر کهای سبز طبیعت را بخشکاند و نفسش، جنگلها را بسوزاند و لهیب تعفن عر بده اش، خاک را عقیم گرداند.

ولی برای یافتن آن انسان جدید آزاد، لازم است که ما شرایط بیمار کننده موجود در جهان را بشناسیم و پس از شناختن آن شرایط، دست ردی محکم بر سینه مدافعان آن شرایط بزنیم و از میان خاکستر

آن شرایط، انسان جدید آزاد را، با تمام قد و قامت برافراشته اش، در عرصه تاریخ، همچون پرچمی به اهتزاز در آوریم. این انسان جدید آزاد را، ما باید بوسیله کلمه، کلمه ای پاک، هیجان انگیز و تترس و بی پروا، صریح و رُک، جاندار و پیر تحسُّک، بوجود آوریم مأمسئول نه فقط آفریدن انسان جدید، بلکه پیش از آن مسئول آفریدن کلمه ای هستیم که بوسیله آن، انسان جدید آزاد، «آزادی» را، نه بمعنای مسخ و کثیف شده اش. بلکه بمعنای آزادش، تکلم کند. برای این کار لازم است که ما در ارکان کلمه آزادی، در تصویر امر و زیمان آزادی، تجدید نظر کنیم. تصویری که امروز در جهان از آزادی داریم، تصویر است معکوس. این آزادی - که امروز در شرق و غرب، کشورهای مقتدر از آن دم میزنند - زندانی است در محله آزادی، محسبی است در تاریخ آزادی، مرگی است در تاریخ آزادی، ما باید در ارکان مفهوم این آزادی دخالت کنیم چرا که این مفهوم، نعل وارونه است بر آزادی، آزادی واقعی.

من، مسئول و متعهد در جهان کسی را میدانم که قلمش و قدمش، در راه مبارزه با شرایط بیمار کننده راه برود و تمام وقوف و هوش و هوشیاری اش و عواطف و اندیشه هایش در مقابل مدافعان شرایط بیمار کننده، جهت بگیرد و تمام همش در راه رجعت دادن مفهوم اصیل آزادی بکلمه آزادی بکار رود و تمام نفسش در راه آفریدن مفهوم جدید آزادی و انسان جدید آزاد، بر آید و فرو رود.

شرایط بیمار کننده، عبارتست از شرایطی که در آن، هیچکس از بردگی صحبت نمیکند، همه از آزادی سخن میگویند، در حالیکه

خود یا مدافعان و مبلغان بردگی هستند و یا عملاً حاضر شده اند پیردگی کردن بنهند، در این مفهوم، آزادی بمعنای بردگی است.

کلمات چومبه ملعون؛ درباره آزادی، عین سخنان لومومبای مرحوم درباره آزادی است؛ منتها تصویریکه آن ملعون از آزادی داشت، تصویری است از بردگی مطلق و تصویری که این مرحوم از آزادی داشت، تصویری از انسان جدید آزاد بود که باید بر تاریخ آفریقا حاکم میشد و تمام این خطه بزرگ غارت شده را در اختیار انسان جدید آزاد میگذاشت. تصویری که موشه دایان، از آزادی دارد عبارتست از آزادی برای ایجاد بردگی، و تصویری که عرب الفتح از آزادی دارد، تصویری است از قیام علیه ردگی. هر دو از آزادی سخن میگویند؛ ولی یکی از آزادی غصب سخن میگوید و آن دیگری از آزادی سرزمین غصب شده بوسیله غولهای یک چشم استعمار بین المللی. تصویری که چومبه ملعون و موشه دایان از آزادی دارند، تصویری از بردگی است و تصویری که لومومبای مرحوم و عرب الفتح از آزادی دارند؛ تصویری است در خلاف جهت بردگی، تصویری است از انسان جدید آزاد. فاشیست ها هم از آزادی سخن میگویند، بیافرایی ها هم؛ قاتلها هم از آزادی سخن می گویند، مقتولها هم؛ استعمارگران هم از آزادی سخن می گویند، استعمار شده ها هم، زندانبانها هم از آزادی سخن می گویند، زندانیها هم. حق با کیست؟ حق با کسی است که میداند*
حق با کسی است که تصویری دقیق از یک آزادی آزاد دارد. باید اول خود آزادی را آزاد کرد و این کار بعهده کسی است که خود را از تمام نعل

های وارونه که برهیکل آزادی خورده، پیراسته است و آزادی را بصورت چیزی کامل و عینی و قابل حصول و درعین حال خطرناک در برابر خود میبیند. وظیفه ادبیات، بمعنای وسیع کلمه، در شرایط بیمارکننده موجود، عبارتست از اینکه آزادی را از قید بردگی آزاد کند و آن را بصورت يك فانوس دریائی دعوت کننده و راهنما؛ در برابر ملت، یا مردمی که کشتی هایش در این شبان «ویل» راه را گم کرده اند، نگاه دارد، تا همه آن ملت و طبقه و یا مردم، قلبها و اندیشه های خود را، نسبت بموقعیت آن فانوس دریائی میزان کنند و تمام حرکات فردی و اجتماعی خود را با وضع آن منطبق سازند، طوری که حتی دمی از وجود دعوت کننده آن فانوس دریائی غافل نمانند.

گفتم شرایط بیمارکننده و منظورم يك حالت فاعلی و مفعولی است که بر تمام حرکات قومی، قاره ای و جهانی حاکم است. مثلاً: در گوشه ای از جهان، يك قدرت جهانی، عده ای را، هر روز میکشد. میخواهم در این مورد حالت فاعل و مفعول و عمل قتل را بصورت يك جمله در آورم: «من (نیروی جهانی)، شما را میکشم.» نیروی جهانی در این جمله فاعل است، شما (کشته) مفعول و عمل، عمل قتل است.

دنیای امروز ما با رسوائی تمام بچنین قتلی گردن نهاده است. در عین حال جانسون؛ کسیکه در دوران ریاست جمهوری او، بیش از هر دوره ای، مردم بدبخت ویتنام کشته شدند، در تمام نطق هایش بدون استثناء از «فرصت های مساوی آزادی» صحبت کرده است. کسیکه

میکشد، کسیکه فاعل است، کسیکه قاتل است از آزادی صحبت میکند، پس آن کسیکه کشته میشود، آن کسیکه مفعول فعل قتل است، کسیکه مظلوم واقع میشود، از چه چیز صحبت بکند؟ این: یکی از نمونه‌های روشن آن شرایط بیمار کننده موجود است. یاد حوزهای کوچکتر نگاه کنید؛ مثلاً بکشور اسپانی که در آن فرانکو، روشنفکران اسپانیا رازندانی میکنند. در واقع اگر عمل فرانکو را بصورت همان جمله‌ی متعادل کامل در آوریم، اینطور خواهد بود: «من فرانکو، شما (روشنفکران) رامیکشم، زندانی میکنم.» در عوض رادیوها و تلویزیون‌های دولتی اسپانی از آزادی سخن میگویند، از نظم، نظم‌ی که به قیمت زندانی کردن روشنفکران و شاعران و نویسندگان تمام شده است سخن میگویند. این نظم، عین بردگی است و اگر کسی در آید که آزادی، نظم‌ی است که پذیرفته‌ایم، در واقع باید میگفت آزادی، بردگی است که پذیرفته‌ایم، بهمین دلیل که میگوییم؛ باید نخست آزادی را آزاد کرد، باید نخست مدعیان آزادی را از تعاریف قراردادیشان درباره آزادی آزاد کرد، باید این نعل‌های وارونه را که بر پیکر آزادی زده‌اند، کند و دور انداخت. باید آزادی جدید را خلق کرد.

شرایط بیمار کننده، شرایطی می‌گوییم که در آن عده‌ای بخواهند فاعل باشند، عده‌ای مفعول و عمل، عمل وحشتناکی باشد. در جوامع عقب مانده کشورهای آمریکای لاتین، آفریقا، جنوب شرقی آسیا و... جوامعی که بر آنها زور و ستم و قلدری حکومت میکند، دولت، عیناً مثل معلم دیوانه‌ای- سمرلت داد میزند: حرف نزنید!

درچنین شرایطی: دولت، فاعل، ملت، مفعول و عمل و حشمتناک؛
 جنایت سکوت است؛ درچنین شرایطی هیچکس حق اعتراض ندارد،
 هیچکس قلماً و قدماً، اقدامی نمی‌تواند بکند؛ ازیک ملت درموقعیت
 مفعول قرار گرفته، چه انتظاری میتوان داشت؟ درعوض رادیوها و
 تلویزیونها و مطبوعات دراین قبیل جوامع از آزادی سخن میگویند،
 پیکره‌هایی برای آزادی میسازند که بجای تکریم و ستایش بایدتف
 کرد بر تمام هیکل و قد و قامتشان، چرا که پیکره‌هایی ازبردگی
 میساختند واقعی‌تر و عینی‌تر مینمود تا این‌ها کل چندین تنی سُرُبی
 و سنگی و آهنی که نعل‌واره‌های هستند برپیکر تاریخ جهان معاصر.
 وظیفه ادبیات، عبارتست از نشان دادن این شرایط بیمار کننده،
 ادبیات معاصر جهان باید از این سه عنصر اصلی، تشکیل شود: فاعلها،
 مفعولها و فعلها، بدلیل اینکه فورمول فاعل و فعل و مفعول، تنها
 فورمولی است که کلاً بر تمام شرایط بیمار کننده موجود حاکم است.
 ولی این فورمول کلی باید بر روی اجزاء خصوصی، فردی، قومی و
 طبقه‌ای پیاده شده باشد، چرا که ادبیات باجزئیات سروکار دارد، نه
 با کلیات؛ و هنر نشان دادن است نه ارائه فورمول‌های کلی. هر موقعیتی
 با موقعیت دیگر فرق خواهد کرد؛ ولی گویا فورمول کلی فاعل و فعل
 و مفعول، کامل‌ترین فورمولی است که بر موقعیت‌های مختلف بطور
 یکسان، حاکم است.

فاعلها، عبارتند از دیکتاتورها (خانوادگی، طبقه‌ای، منطقه‌ای،
 قاره‌ای، جهانی) تکنوکرات‌ها، میلیتاریست‌ها، فاشیست‌ها، سوسیالیست.

هائی که اگر لباسشان را از تنشان بکنند، سلیح فاشیستی را که از زیر پوشیده‌اند، بر آویزند، بر آیین می بینید. روانشناسان درجه یک که علم روانشناسی را در اختیار مبلغان بردگی و قلدری گذاشته‌اند، روشنفکران مزدور کثیفی که پوتین دیکتاتورها و میلیتاریست‌ها را می‌لیسند، جامعه‌شناسان پاچه ورمالیده‌ای که مفسر آزادی، در مفهوم بردگی هستند، جاسوس‌های ملی، منطقه‌ای و جهانی، موزیسین‌های که بالباس رسمی در برابر ژنرال‌ها تعظیم می‌کنند و بعد با افتخار، قطعه‌ای از چایکوفسکی یا بتوون را اجرا می‌کنند، صاحبان کارخانجات چندین میلیون دلاری که با عروسک‌کوکی‌های منطقه‌ای و حکومت‌های محلی در آفریقا و آمریکا لاتین قرارداد فروش باتون خاردار، مسلسل، ملت‌کش، سلاح‌های جورواجور، گازاشک‌آور و مرسک‌آور امضاء می‌کنند، نجیب‌زادگانی که تاسبیلشان سبز شود، بده‌ها زن و دختر و بچه رعیت و کارگر تجاوز کرده‌اند، دستور دهندگان بمیرغضب‌های جهانی، سیاستمدارانیکه بمحض رسیدن بوزارت تمام ایدئولوژی‌های بشری رامی‌وسند و کنار می‌گذارند و البته دم‌از آزادی می‌زنند، مردان شیجاعتی! که خون طبقاتی خود را عوض می‌کنند و تبدیل بدلال ژنرال‌ها میشوند، اشخاصی که صبح جلو آینه سبیلشان را برای یک تحکم عظیم روزانه تاب می‌دهند؛ جوچه قداره‌بندهای فیلسوف مآب اروپائی که به نفع پدرجد قداره‌بند و استعمارگر اروپائی‌شان تاریخ می‌نویسند، فلاسفه‌ای که ریش سُهروردی را به سبیل «هایدگر» پیوند می‌زنند و با قیافه عصاغورت داده در کنگره‌های جهانی شرکت می‌کنند و بمحض

ورود به جلسات، آفتاب آمد دلیل آفتاب می شنوند. چرا که در برابر تمام جنایات، دست روی دست می گذارند و فقط کلمات آلمانی و عربی را از مخرج طوری ادا میکنند که گوئی قندرون می خایند، قهرمانهای جدید، که خون هزاران عرب و ویتنامی و کنگوئی و اندونزیایی را بگردن دارند و با افتخار مدالهای خود جشن میگیرند، صداهاى مسلط بر شعور بشر در همه جا. روشنفکرانه، سیاسی، فلسفی؛ اجتماعی - که انسان را جز بشکل يك حيوان سر بزیر در هیچ هیأت دیگری قبول ندارند؛ اینها و صدها فاعل دیگر؛ يك طرف این معادله بزرگ عمومی، منطقه‌ای، اجتماعی و جهانی را تشکیل میدهند.

و طرف دیگر: تمام ملل عقب ماندهٔ افریقا، آمریکای لاتین، شرق آسیا، تمام طبقات محروم، تمام کورو کچلها و مفلوجها، تمام زندانیها؛ تمام مردمی که نفهمیده برای عوامل استعمار کف میزنند، تمام مردمی که نفهمیده برای استعمارگران هورا می کشند، تمام آنهاییکه قلبشان، مثل زائوی کثیفی از تن مندرسشان بیرون مانده است، تمام آنهاییکه فقط در مقابل ظلم، میتوانند دست بسوی آسمان بلند کنند و حتی نفرین هم نکنند. تمام مردمیکه از برابر هیتلر، شب و روز، رژه رفتند، تمام مردمیکه در کوره‌های آدم‌پزی میسوختند، تمام اعراییکه در صحرای سینا، گم شدند و گنیدند، تمام آنهاییکه بجای هوا، گاز مهلكِ قدرتهای بزرگ را تنفس کردند و در جنگلهای ویتنام پوسیدند، تمام آنهاییکه بر سردارها رفتند، تمام آدمهاییکه از وحشت سرنیزه و باتون اشغالگران خارجی و عوامل آنها یا فرار گذاشتند و

صفوف خود را از هم پاشیدند، تمام پدرائیکه به پسرانشان گفتند هیس! که تاریخ قورق شده است، تمام مادرائیکه نتوانستند حتی در خیابانها بر اجساد پسرانشان گریه کنند، تمام آنهائیکه سرهاشان را پائین انداختند و ترسیدند که اگر روبرو یا آسمان را نگاه کنند، طعمه حریق جنایت فاشیست‌ها بشوند، تمام مردم ساده بیچاره‌ایکه وعده‌های جنایتکاران هیتلری و جانشینان آنان را قبول کردند. تمام مردم آرامی که تماشا کردند و حتی لبخند هم زدند، اکثریت‌های ساده لوحی که جنایات عده‌ای را فراموش کردند تا به جنایات بعدی هم عادت کنند آنهائیکه حافظه‌شان را برای آزادی از دست دادند، تمام آنهائیکه ماشین و سرمایه و پول حواسشان را مختل کرد و در تیمارستانها بیاد گل‌های هنوز نشکفته هستند، تمام آنهائیکه مثل رمه بزها، وارد کارخانه‌ها میشوند و حتی کوچکترین اعتراضی هم نمیکنند، همه آنهائیکه روی سکوه‌های بانک‌ها نشسته‌اند. تمام جیب‌برهائیکه رو بروی هم در کامیون پلیس نشسته‌اند، و تمام قماربازهائیکه آژدانها متواریشان میکنند، همه فواحش باصداهای خشن و بیمار، و همه دلال‌ها باصداهای سمج و مُصرانه، همه خیل و حشمت‌زده مردمیکه يك ترفه، چون بید میلرزاندشان؛ همه روشنفکران اصیلی که قلم صد تا يك غاز میزنند در تنهائی و تفرقه، میسوزند؛ اینها و صدها مفعول دیگر، طرف دیگر آن جمله بزرگ؛ آن معادله بزرگ عمومی؛ منطقه‌ای و اجتماعی و جهانی را تشکیل میدهند.

و فعل؟ چنانکه از بلندگوی دولت‌هایی چون حکومت سایکون

سرهنگهای یونان و فاشیستهای اسپانیا میشوندیم: از يك طرف می کُشمت؛ میخورمت؛ میز نمت؛ نابودت میکنم؛ به مسلسلت مینبدم؛ تیر بارانت میکنم؛ له و لوردهات میکنم؛ بگیر؛ ببند، حرکت کن؛ دستها بالا، بنخواید؛ بمیرید؛ حرف نزنید؛ سکوت کنید؛ دست بسز نید؛ خفقان بگیرید؛ و از طرف دیگر؛ آزاد هستید، مرفه هستید؛ زندهاید و این خرا بنام آزادی برای شما رنگ کرده ایم.

ادبیات معاصر جهان، مسئول نشان دادن موقعیت جزء به

جزء این فرمول است، چرا که این فرمول ظالمانه؛ شعور بشر را بسوی يك مسخ و فسخ نهائی میکشاند. اگر ادبیات باین فرمول نپر دازد؛ آنرا نشان ندهد و بانشان دادن آن نکوشد در ارکان این جمله دخالت کند و مفعول را بجای فاعل ننشاند؛ خود وسیله فریب و دسیسه تحمیقی بیش نخواهد بود و شکی نیست که بزودی مفهوم خود را بصورت ادبیات ازدست خواهد داد. انسان جدید آزاد و مفهوم جدید آزادی؛ موقعی عملاً پیدا خواهد شد که در آن جمله متوازن دخالتی عملی صورت گیرد و نظامی جدید؛ جای نظام فعلی جهان را بگیرد مفعولهای جمله؛ از حالت بی اعتبار؛ موقعیت خنثی و وحشتناک خود بدر آیند و فاعلها؛ این فاعلها جور و اجور؛ از عرصه حیات و تاریخ بشری منهدم گردند چرا که مفعولهای این جمله، عیناً مثلاً بیمارانی هستند بر روی تخت عمل که بیهوش افتاده اند و فاعلهای جمله، جراحانی هستند که هر معامله ای که بخواهند بایماران میکنند. وظیفه ادبیات خنثی کردن داروی بیهوشی جراحان؛ بلند کردن بیمار از تخت عمل؛

خلع سلاح کردن جراحان؛ و سپردن کارد و قیچی جراحی بدست
مفعولهای آن جمله است. تا موقعی که چنین اتفاقی نیفتاده است؛
ادبیات؛ نمیتواند بزبانی بپردازد. نمیتواند برای زیبایی خود سینه بزند،
ادبیات مجبور است به نشان دادن واقعیت تا بدگرگون کردن واقعیت
بپردازد.

وظایف نقد ماتریالیستی

منتقدی نه تنها بی حسن نیت، بلکه گیج و سر به هوا، معیار ادبی تعجب آوری را به من نسبت داده است. او ادعا میکند که من، نویسندگان را میستایم که تأثیر محیط اجتماعی بر رشد و تحول انسان را قبول دارند و آنهایی را که منکر این تأثیرند، سرزنش میکنم. از این بدتر نمیتوان مقصود مرادك کرد.

من فکر میکنم که آگاهی اجتماعی را شرایط اجتماعی تعیین میکند. برای کسی که این دید را قبول دارد، روشن است که «تمامی ایدئولوژی» و از جمله هنر و آنچه ادبیاتش مینامند؛ بیان کننده گرایشها و حالات روحی يك طبقه معین میباشد همچنین واضح است که يك منتقد ادبی که می خواهد اثری را انتقاد کند، اول باید بفهمد چه عنصری از آگاهی اجتماعی (یا آگاهی طبقاتی) در این اثر بیان

شده است. منتقدین ایده آلیست مکتب هگل - و از جمله بلینسکی نابغه دوران ما، دردوره‌ای از تحولش - می گفتند که وظیفه نقد فلسفی عبارتست از ترجمه افکاری که هنرمند در اثرش بیان میکند، از زبان هنر به زبان فلسفه، از زبان تصویر به زبان منطق. به عنوان طرفدار جهان بینی ماتریالیستی، من می گویم اول وظیفه منتقد عبارتست از برگرداندن فکر یکه در یک اثر معین نهفته است از زبان هنر به زبان جامعه شناسی و تعیین آنچه میتوان معادل جامعه شناسانه آن پدیدۀ ادبی اش نامید. این فکر را من بارها در مقالات ادبی ام عنوان کرده ام، ولی بنظر میرسد که این فکر، منتقد مرا به اشتباه انداخته است.

این مرد تیز هوش تصمیم گرفته است که اگر به عقیده من، اولین وظیفه منتقد ادبی عبارتست از تعیین معادل جامعه شناسانه پدیدۀ ادبی مورد نظر، پس من الزاماً باید بر حسب اینکه با گرایشهای اجتماعی بیان شده در اثر موافق باشم یا مخالف، صاحبان این آثار را تحسین یا سرزنش کنم. این طرز برداشت بخودی خود بی معنی است، چون برای منتقد ادبی، مسأله «خندیدن» یا «گریستن» مطرح نیست. مسأله عبارتست از فهمیدن، با وجود این، «مخترع» مزبور باز هم مطلب را ساده تر کرده است. او گمان میکند که اگر مؤلفی در اثرش، نظر مرا در مورد اهمیت تأثیر محیط اجتماعی تأیید کند مورد تحسین، و در غیر اینصورت مورد سرزنش قرار میگیرد. و از آنجا کاریکاتور پوچ و بی معنایی نتیجه می شود که اگر یک «سند انسانی» بسیار جالب در مورد یکی از مورخان ادبیات ما - و بدبختانه نه فقط ادبیات ما محسوب

نمیشد، حتی ارزش نداشت از آن صحبت کنیم.

... من گفته‌ام که منتقدین ایده آلیست مکتب هگل خود را مجبور میدیدند که فکری را که به زبان هنر بیان شده است، به زبان فلسفه برگردانند. ولی آنها خوب می‌دانستند که کارشان به همین جا خاتمه نمی‌یابد. این برگردان به نظر آنان، تنها اولین مرحله در جریان نقد فلسفی محسوب میشود، مرحله دوم، همانطور که بلینسکی می‌گفت، می‌بایست «فکر خلق هنری را در شکل مشخص خود نشان دهد و تصاویر آنرا تحلیل کند و کلیت و وحدت اجزاء آنرا بنمایاند» معنی این حرف آنست که تحلیل فکری که در یک اثر هنری موجود است، باید همراه با ارزیابی از کیفیت هنری اثر باشد. بدین ترتیب می‌بینیم که بنظر آنان، فلسفه، استتیک را حذف نمی‌کند، به عکس برایش راه می‌گشاید و میکوشد تا اساس محکمی برایش پیدا کند. همین را میتوان در مورد نقد ماتریالیستی گفت. این نقد در عین کوشش برای یافتن معادل اجتماعی یک پدیده ادبی، اگر نفهمد که یافتن این معادل به تنهایی کافی نیست، اگر نفهمد که جامعه‌شناسی نباید در را به روی استتیک ببندد بلکه برعکس باید همه درها را به رویش باز کند، به خود خیانت کرده است.

مرحله دوم یک نقد ماتریالیستی منطقی، باید - همانطور که منتقدین ایده آلیست هم میکردند - عبارت باشد از ارزیابی کیفیت استتیکی اثر مورد نظر. اگر منتقد مارکسیست تحت این عنوان که معادل جامعه‌شناسانه اثر را به دست آورده است، زیر بار این ارزیابی

نرود، نشان داده است از نظر گاهی که میخواید در آن قرار گیرد، هیچ فهمیده است. خصوصیات خلق هنری هر عصر، همیشه بستگی تام با روانشناسی اجتماعی دارد که در آن اثر بیان شده است. روانشناسی اجتماعی هر عصر را همیشه روابط اجتماعی آن عصر معین میکند، این واقعیتی است که تمامی تاریخ هنر و ادب، بطور آشکار نشان می دهد. بدین دلیل، تعیین معادل جامعه شناسانه یک اثر ادبی، اگر منتقد مزایای هنری آنرا ارزیابی نکند، ناقص و بنابراین نادرست خواهد بود. به سخن دیگر، مرحله اول نقد ماتریالیستی نه تنها مرحله دوم را زائد نمی داند، بلکه آنرا به عنوان مکمل ضروری خود، طلب می نماید.

پس تکرار می کنم: انحرافاتیکه به روش نقد ماتریالیستی تحمیل میشود، به عنوان دلیلی علیه خود روش، قابل قبول نیست. به این دلیل ساده که هیچ روشی نیست - و نمیتواند باشد - که انحراف - پذیر نباشد.

ترجمه: دکتر - منوچهر هزارخانی

جامعه‌شناسی پویا

محمد رضا فراهانی اسلامی

جامعه‌شناسی دینامیک * علمیست که به شناخت پدیده‌ها و روندهای اجتماعی پرداخته، و قوانین حاکم بر تکامل جوامع انسانی را درمی‌یابد. این جامعه‌شناسی با شناسائی کامل دینامیسم اجتماعات بشری و قوانین مسلط بر پویائی جوامع در افزایش شتاب حرکات تکاملی اجتماع نقش فراوانی ایفا نموده است.

تاریخ بنیان‌گذاری جامعه‌شناسی، مصادف با دوره تحولات اقتصادی و جنبشهای سیاسی نیمه دوم قرن هیجدهم و به ویژه نیمه نخست قرن نوزدهم است.

همچنانکه «بو تول» جامعه‌شناس فرانسوی خاطر نشان میسازد مطالعه جوامع و مسائل اجتماعی بیشتر در دوره‌هائی ضروری بنظر

* دینامیک (پویا)

رسید که جنبشها و کشمکشهای گوناگون شئون مختلف اجتماعی را دستخوش اضطراب و تزلزل نموده است. در این چنین دوره‌هایی است که متفکرین و صاحب نظرانی پیدا شده و در میان اضطراب عمومی و یاهراس و درماندگی اجتماعی برای حل مسأله و یا مسائل اجتماعی و اقتصادی و سیاسی کوشیده‌اند.^۱

بحرانهای اجتماعی و جنبشها و تغییرات اقتصادی و سیاسی و تحولات علمی و اجتماعی قرون هیجدهم و نوزدهم اروپا سبب بوجود آمدن جامعه شناسی علمی گردیدند.

انقلاب صنعتی انگلستان و انقلاب کبیر فرانسه و در هم ریختن نظام‌های سابق اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و از بین رفتن سیستمهای اصنافی و ملوک الطوائفی و استبدادی و تغییر طرز زندگی مردم، سبب برانگیخته شدن فکر اجتماعی و تفکر در باره امور و مسائل نهادهای اجتماعی بصورتی علمی گردیده و دانشمندان جامعه شناس و متفکرین بشر دوست بشناخت علمی جامعه و روشن نمودن راه ترقی و تعالی اجتماعات همت گماشتند.^۲

جامعه شناسی علمی، راه تحلیل و تبیین علمی تحولات احتمالی را باز کرده و اندیشه‌های جامعه‌شناسان را از سردرگمی ایده آلیسم رها نموده است. جامعه شناسی علمی مدلل کرده است که اصل اساسی جامعه‌شناسی مطالعه زندگی مادی جامعه و روابط اجتماعی و طبقات

(۱) - فلسفه علوم - علی اکبر ترابی - ص ۲۷۱

(۲) - ایضاً - ص ۲۷۲

اجتماعی است.

فکر اساسی فلسفه و جامعه‌شناسی علمی این است که روابط اجتماعی به روابط اقتصادی و روابط ایدئولوژیک تقسیم می‌شود. روابط ایدئولوژیک صرفاً وساخت روابط اقتصادی را تشکیل می‌دهد.^۳

پژوهنده تاریخ باید آگاه باشد که محور حیات بشر، اقتصاد است. زیرا نخستین و ضروری‌ترین احتیاجات بشری از آغاز تولد تا لحظه مرگ، حوائج اقتصادی است. انسان پیش از آنکه آغاز تفکر کند، پیش از آنکه بعلم و هنرپسی برسد و پیش از آنکه حاجات و تمایلات جنسی را دریابد، نیازمند خوراک و پوشاک و پناهگاه است. پس اقتصاد اصل است و سایر شئون اجتماعی فروع آن. کسانی مانند برتراند راسل و والتر لیمین که اولویت اصل اقتصاد را انکار می‌کنند سخت بر خطا هستند، اوضاع و آراء سیاسی جامعه، وابسته اقتصاد است و تئوری‌منشاء عمل. اما هم چنانکه عامل اقتصادی عوامل دیگر را تحقق و تعیین می‌بخشد، عوامل دیگر نیز بنوبت خود در سازمان اقتصادی جامعه دخل و تصرف می‌کنند.

پس جامعه دو قطب دارد: یک قطب آن سازمان اقتصادی است و قطب دیگر آن سیاست و اخلاق و دین و جز اینها. این دو قطب دائماً در یکدیگر مؤثر می‌افتند و تأثیرات متقابل آنها الزاماً جامعه را متحول می‌سازد.^۴

(۳) - نقدی بر جامعه‌شناسی - ترجمه کامرانی و نوریان - ۲۳۶-۲۳۵

(۴) - درآستانه رستاخیز - ۰۱ ح. آریان‌پور - ص ۱۷۲ و ۱۷۱

بعضی، نظریه علمی جامعه‌شناسی را نادرست تفسیر کرده و به تأثیر متقابل رو‌بنا در زیر‌بنا توجه ننموده‌اند و لذا تنها انگیزه‌های اقتصادی را عامل تکاپو و تلاشی‌پی‌گیر انسانها دانسته‌اند، در صورتیکه جامعه‌شناسی دینامیک معتقد است که در طول تاریخ، انسانها تحت تأثیر عوامل رو‌بنائی (چون دین و فلسفه و اخلاق) به جانبازیها و فداکاریهای بسیار دست یازیده‌اند.

بهر حال باید خاطر نشان ساخت که رو‌بنا یا روابط ایدئولوژیک در زیر بنا یا اقتصاد جامعه مؤثر واقع شده و تا حدودی حرکت آنرا کند یا تند میکند.

چنانکه انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ اوج گرفت، در این زمان مناسبات سرمایه‌داری در دل نظام فئودالی شکل می‌گرفت و طبقات فئودال جای خویش را به طبقه نوخاسته بورژوازی داد، در این تغییر و تحول افکار فلسفی و اجتماعی نویسنده‌گان بزرگی چون دیدرو، دالامبر، منتسکیو و ولتر... که بی‌تردید پیشرفته‌ترین ایدئولوژی آن زمان و آنسامان بود در زیربنای اقتصادی جامعه تأثیر بسیار کرده و به تغییر ساخت اقتصادی جامعه یاری‌فر اوان رسانید.^۵

در ضمن باید التفات نمود که جامعه‌شناسی علمی بر این باور است که رو‌بنای هر دوره مطابق است با زیربنای همان دوره چنانکه دین و هنر و فلسفه و اخلاق دوره فئودالی متناسب است با روابط اقتصادی دوره فئودالی و پیشرفته‌تر از هنر و فلسفه و اخلاق در دوره

(۵) - مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی و فلسفه - فریدون شایان - ص ۸۶

برده‌داری و بدین ترتیب رو بنای ایدئولوژیک دوره بورژوازی پیشرفته از رو بنای ایدئولوژیک دوره فئودالی است ولی در جامعه‌های متمدن جریان‌های روبنائی و زیربنائی دقیقاً و گام به گام بایکدیگر همراهی نمی‌کنند، چنانکه گاهی تولید اقتصادی جامعه‌ای راه انحطاط می‌سپارد ولی هنر آن جامعه شکوفان است، جزر و مد تولید اقتصادی و تولید فکری همواره هم‌نوا نیستند، مثلاً سر مجسمه نقره تپه از امکانات اقتصادی دوره‌ای که آن را آفریده است پیش افتاده و با بهترین مجسمه‌های دوره‌های درخشان بعدی برابری میکند. در انگلیس و آمریکای قرن نوزدهم و بیستم قدرت تولیدی خواص جامعه در اوج است. ولی هنر آنان پست و باصطلاح دستخوش درنگ اجتماعی شده است. همچنین در مواردی که هنر یک دوره به شیوه‌های پیشین می‌گراید در صورتیکه هنر یک دوره قاعدتاً باید نمایشگر مقتضیات آن دوره و دور از شیوه‌های قدیم باشد.

پس از دوره رنسانس هنر رسمی در بسیاری از کشورهای اروپائی به شیوه‌های هنری یونان و روم باستان گرائید و شاعران قرن دوازدهم و سیزدهم هجری ایران به شیوه شاعران قرن‌های پیشین شعر سرودند.^۶

با این همه جدائی رو بنا از زیر بنا امری مطلق نیست و هیچ اندیشه‌ای نمی‌تواند بدون پایگاه اقتصادی به وجود آید. پس در مواردی که اندیشه به جریان اصلی و مستقیم تولید اقتصادی جامعه بستگی

(۶) - جامعه‌شناسی هنر - ا.ح. آریان پور - ص ۱۳۳

ندارد، بی‌گمان به جریانات فرعی و مخفی و غیر مستقیم تولید اقتصادی وابسته است.

در ضمن باید متوجه بود که گاهی نمودهای مختلف رو بنائی يك دوره همگی در يك سطح از پیشرفت نیستند و بقول کوردن چایلد « گاهی مرزهای حوزه‌های مختلف فرهنگ بایکدیگر تطبیق نمی‌کنند» چنانکه استارک می‌نویسد: قوانین حقوقی جامعه چون سخت به مناسبات اجتماعی و عملی زندگی بستگی دارند بیش از دین و فلسفه با مقتضیات جامعه هماهنگی می‌نمایند، هم چنین دین کمتر از حقوق ولی بیش از فلسفه به موازات جریانات زندگی عملی حرکت می‌کند.^۸ عدم تطابق مراحل سیر عملی و نظری جامعه از زمانی آغاز شد که کار عملی از نظری جدا گردید و طبقات دو گانه اصلی پدید آمدند، در جامعه متمدن بر خلاف جامعه ابتدائی، وحدت عمل و نظر از میان رفته است در جامعه ابتدائی، هنر مستقیماً وابسته تولید اقتصادی بود. اما در جامعه طبقه‌ای متمدن به سبب پیچیدگی تولید جامعه و بنیادش سنن هنری، هنر راه و رسمی مستقل از راه و رسم تولید اقتصادی جامعه یافت.^۹

دینامیسم تاریخ:

حال بدین مسئله می‌پردازیم که جامعه شناسی علمی علت دینامیسم تاریخ را در چه می‌داند؟ این جامعه‌شناسی معتقد است که

(۸) - ایضاً - ص ۱۴۲ و ۱۴۱ و ۱۳۹

(۹) - ایضاً - ص ۱۳۸

تضاد بین نیروهای تولیدی و روابط تولیدی علت اصلی حرکت تاریخ است.

نیروهای تولیدی که تعیین کننده روابط یا مناسبات تولیدی می باشند عبارتند از ابزار تولید و انسانهایی که این ابزار را بکار می برند و روابط تولیدی عبارتند از نوع مالکیت ابزار تولید. مثلاً در دوره برده داری باینکه بردگان نقش عمده و توان فرسایی در تولید داشتند، لیکن سهم بسیار اندکی از تولید می بردند، زیرا ابزار و وسائل تولید در دست برده داران بود. نتیجه می گیریم که همین مالکیت و وسائل تولید است که نمایشگر مناسبات تولیدی است، حال در صورتیکه نیروهای تولیدی جامعه تکامل یابد مناسبات تولیدی جدیدی را ایجاد میکنند در نتیجه بین نیروهای تولیدی جدید و مناسبات تولیدی قدیم ناهماهنگی بوجود می آید و همین امر باعث تکامل نظام اقتصادی و اجتماعی میگردد، در ضمن باید توجه داشت که طبقات پیشرو اجتماع همواره خواهان روابط تولیدی جدید و طبقات واپس گرا خواهان روابط تولیدی قدیم می باشند لیکن بر مبنای قانون تکامل اجتماعی پیروزی طبقات پیشرو حتمی است.

در عصر حاضر گذشته از جامعه های توسعه نیافته آسیا و آفریقا که گرفتار ناسازگاری های اجتماعی هستند، جامعه های به اصطلاح «پیشرفته» مغرب زمین نیز به علت ناهماهنگی نهادهای گوناگون اجتماعی (به ویژه ناهماهنگی نیروهای مولد و روابط تولیدی) در آستانه بی نظمی قرار گرفته اند. در این جامعه ها در نتیجه تکامل سریع

نیروهای مولد، سخت بر ثروت جامعه افزوده شده است. ولی از این ثروت فراوان سهم قابل‌ی به‌ا کثر اعضای جامعه نمی‌رسد و از این رو بین محرومان و صاحبان امتیازات اجتماعی مبارزه‌ای پُردامنه که اعتراض و اعتصاب و انقلاب از جلوه‌های آنند، جریان دارد. بر اثر آزمندی بیکران آنان که دارند و تنگدستی عظیم آنان که ندارند گاه به گاه تولید اقتصادی جامعه چندان بالا می‌رود و قوه خرید جامعه چندان پائین می‌آید که چرخ صنعت از کار باز می‌ایستد و بحران اقتصادی در می‌گیرد. بحران به بی‌کاری می‌کشد و بی‌کاری فقر را به اوج می‌رساند، و این دو، خانواده‌ها را درهم می‌شکند و بیماری‌های روانی و بدنی را دامن می‌زنند. و دامنه انحرافات اجتماعی را می‌گسترند، پس اندیشه به انحطاط می‌گراید، علم و هنر و فلسفه پریشان میشوند.^{۱۰} و این پریشانی به دارندگان مکتب‌های جدید فلسفی و هنری اجازه داده است که جهان را ویرا نجائی هولناک و هیچستانی وهم‌آور بیندارند و زوال آنرا همان‌طور که اشپگلر در «سقوط مغرب زمین» والیوت در «سرزمین ویران» کافکا در داستان «نقب» و صادق هدایت در «بوف کور» تصویر کرده‌اند به صورت دالان پریبیچ و خم طویلی مجسم میشوند که گویا راه بیرون شدن از آن موجود نیست.

جنگ دوم جهانی و بحران‌هایی که به دنبال آن آمد: این اضطراب را تشدید کرد و انسان امروز را در برابر پرسش‌های سهمگین جدی قرار داد. آثار این تشویش و پریشانی در داستانهای جیمز جویس

(۱۰) - زمینه جامعه‌شناسی - ا.ح. آریان‌پور - ص ۴۹۵-۴۹۴

ویلیام فاکنر، مارسل پروست، کافکا و نمایشنامه‌های آدامف و برشت و یونسکو... به خوبی منعکس شده است.^{۱۱}

قوانین جامعه‌شناسی:

جامعه‌شناسی چون دارای نظام و روش‌هایی علمی است به ناچار به کشف قوانین حیات اجتماعی نائل می‌آید. تا کنون جامعه‌شناسان توانسته‌اند قوانین بسیاری از واقعیت‌های اجتماعی را کشف کنند و مورد بهره‌برداری قرار دهند.

برخی از قوانین اجتماعی مانند قوانین فیزیکی عمومیت دارند، از این قبیل است قانون بستگی اخلاق یک جامعه یا گروه به مقتضیات زندگی عملی آن، به این معنی که در جریان زندگی یک جامعه یا گروه، عواملی که موافق زندگی آن جامعه یا گروه‌اند، نیک و اخلاقی و مقدس به شمار می‌روند و خلاف آن‌ها بد و گناه محسوب می‌شود. اما همه قوانین اجتماعی از چنین عمومیتی بهره ندارند. بسیاری از قوانین اجتماعی دستخوش محدودیت زمانی و مکانی هستند و فقط در گروه‌های خاص یا دوره‌های معین صدق می‌کنند. از این گونه است قانون بستگی زندگی شهری به کاهش تولید مثل. این قانون می‌رساند که کودکانی در روستاها بیش از شهرها روی می‌دهد. ولی این قانون در همه اعصار و جوامع صادق نیست، بلکه فقط در جامعه‌های نسبتاً پس مانده مانند اروپای قرون وسطی و مشرق زمین کنونی راست می‌آید. در پر تو همین قوانین علمی است که جامعه‌شناسی مانند سایر

(۱۱) - نقدی بر نیما یوشیج - عبدالعلی دستغیب - ۱۳۵

علوم از قدرت پیش‌بینی برخوردار می‌شود و می‌تواند حوادثی مانند افزایش جمعیت، پیروزی حزبی، بحران اقتصادی و دیگر گونی اجتماعی را پیش‌گوئی کند.^{۱۲}

عوامل سازنده شخصیت:

شخصیت مجموع اختصاتی است که فردی را از افراد دیگر مشخص می‌سازد. شخصیت نظامی است که در جریان تداخل و تأثیر متقابل فرد و جامعه در فرد بوجود می‌آید.^{۱۳}

در واقع محیط اجتماعی و مجموعه روابط اجتماعی است که انسان را از هر سو در میان گرفته و از همه لحاظ می‌پرورد. بقول دور کیم «اگر از آدمی آنچه را که در پرتو زندگی اجتماعی نصیبش شده باز ستانند تا درجه جانوران تنزل خواهد یافت»^{۱۴} گذشتگان که درباره شخصیت انسان و چگونگی تکوین آن بصیرت کافی نداشتند، اختصاصات شخصیت‌ها را اختصاصاتی اورگانیک می‌دانستند و برای تبیین اختلافات شخصیت‌ها به مفاهیم فریبنده و تاریکی مانند: فطرت و استعداد ذاتی و هوش مادرزادی و نبوغ خدا- داد متوسل می‌شدند. می‌گفتند که نظام شخصیت هر کس به حال کمون در فطرت او موجود است و فطرت او هم موهبتی آسمانی است.

(۱۲) - زمینه جامعه‌شناسی - ص ۷۴ - ۷۳

(۱۳) - جامعه‌شناسی هنر - ص ۷۹

(۱۴) - جامعه‌شناسی و دینامیسم اجتماع - دکتر علی اکبر ترابی - ص ۲۹

می گفتند که نطفه شخصیت هر کس در ساختمان بدنی او مخصوصاً در اعصاب یا غده‌ها نهفته است و مختصات ساختمان بدنی و از آن جمله اعصاب و غده‌ها نیز مادرزادی است. می گفتند که شخصیت‌های اعضای گروه‌های انسانی انعکاس عواملی هستند که از محیط طبیعی بخصوص محیط جغرافیائی بر می‌خیزند و در اورگان‌سیم‌ها می‌نشینند. در پرتو علوم عصر ما اینگونه مفاهیم حتی اگر از ذهن بزرگان صادر شود سراسر غیر علمی و مبتذل و نارواست و نمی‌تواند از عهده تبیین اختلافات فردی، جمعی انسان برآید، و مثلاً برساند که چرا دو قوم آلمانی و ژاپنی با وجود تفاوت جسمی از لحاظ صنعتی به هم شباهت دارند.^{۱۵}

در گذشته می‌پنداشتند که شخصیت پر تنوع انسانی ناشی از عوامل گوناگون‌گونی است و لذا در تمام طول عمر ثابت است، ولی تحقیقات و تجربیات جامعه‌شناسی و روانشناسی علمی بر اینگونه نظریات کهن خط بطلان کشیده است زیرا عوامل گوناگون‌گونی فردی بر رفتار حیوانات چون (ماهیه‌ها و دوزیستان) حاکم است و لیکن شخصیت پیچیده انسانی را نمی‌توان با تعدادی غرایز تبیین کرد.^{۱۶} میتوان گفت که عوامل سازنده شخصیت انسان جسم زنده (اورگان‌سیم) و محیط زندگی اوست، اختلافات شخصیت‌ها را باید در

(۱۵) - جامعه‌شناسی هنر - ص ۸۵

(۱۶) - زمینه جامعه‌شناسی - ص ۲۲۴

این دو جست.

جامعه‌شناسی دینامیک روشنگر این حقیقت است که کودکی که پای بر جهان هستی می‌گذارد همچون ماده خامیست که بالقوه توانائی آن را دارد که به هر گونه شخصیتی تبدیل شود و لیکن این محیط اجتماعیست که یکی را انساندوست و دیگری را انسان‌کش بار می‌آورد، يك محیط اجتماعی خوب میتواند از يك اورگانيسم ضعيف شخصيت والائی بسازد.

چنانکه جوانی آمریکائی به نام « کریستی براون» با آن که تقریباً فلج کامل بود و نیروی سخن‌گوئی هم نداشت، توانست با راهنمایی مادر هوشمندش درس بخواند و به وسیله انگلستان‌پای‌چپش که تنها عضو فعال او بود کتابت و نقاشی کند و شهرت و اعتباری بدست آورد.^{۱۸}

برعکس محیط اجتماعی ناهنجار از يك اورگانيسم سالم وقوی موجودی ضعیف و بی‌اراده می‌سازد، لذا برای بوجود آوردن يك انسان متعالی و ارزشمند ناچار باید به تغییر محیط اجتماعی همت گماشت. البته باید در نظر داشت که عوامل محیطی مؤثر در شخصیت دو گونه‌اند: عوامل طبیعی و عوامل اجتماعی: اکثر جامعه‌شناسان کنونی (امثال سوروکین و به‌کروبارنس) تأیید می‌کنند که علوم اجتماعی معاصر تأثیر عوامل طبیعی را در زندگی انسانی ناچیز یافته‌اند. عوامل طبیعی (آب و هوا و خاک و طرز تغذیه...) در زندگی انسان،

مخصوصاً انسان متمدن نقش بسیار سطحی و ناچیزی را ایفا میکند. به علاوه چون عوامل طبیعی دامنه‌ای پهناور دارند و شامل همه اعضای يك جامعه میشوند، ضرورتاً نمی‌توانند اختلافات شخصیت‌ها را بازگو نمایند. پس نتیجه می‌گیریم که عامل اصلی و تعیین کننده شخصیت، محیط اجتماعی است و محیط طبیعی عاملی فرعی و غیر قابل اعتناست، همچنان که عوامل جسمی نیز به خودی خود بدون همراهی محیط اجتماعی، در نظام شخصیت نقش تعیین کننده ندارد، بقول هالب واکس: «نشو و نماء فرد و حتی تحقق امکانات ذاتی او نیازمند محیط اجتماعی شایسته است».^{۱۹}

ولیکن در صورتیکه تحمیلات زندگی اجتماعی شدید باشد بیم آن میرود که جامعه را به پریشانی روانی و کج روی کشاند، هنجارهای فرهنگی که مانع فعالیت‌های طبیعی اورگانسیم شوند گرفتاری‌های بسیار به بار می‌آورند، اعضای قوم «مانو که» در کینه نوبس می‌برزند، موافق هنجارهای فرهنگی خود عشق جنسی را پست و شیطانی می‌شمارند، و فقط گاهی به منظور تولیدمثل به آمیزش جنسی تن می‌دهند. از این رو دستخوش محرومیت‌ها و زدگی‌ها و اختلالات روانی فراوان هستند، در صورتی که بومیان جزایر «تروبریاند» که عشق جنسی را با شوق و ذوق می‌پذیرند، به ندرت به چنان بلیاتی دچار میشوند.

روانشناسی و جامعه‌شناسی علمی که تأثیر قاطع محیط اجتماعی

(۱۹) - ایضاً - ص ۸۱.

را در اورگانیزم عامل مقوم شخصیت می‌داند همانطور که گفتیم علل کج رویها و انحرافات روانی را در محیط اجتماعی جستجو میکند. طبق این روانشناسی منحرفان نه تنها نباید مورد سرزنش جامعه قرار گیرند بلکه باید چون ستمدیدگان جامعه تلقی شوند. در زمانهای گذشته بعزت پائین بودن سطح دانش اجتماع، کج روان بشدت مورد سرزنش و ضرب و جرح جامعه قرار می‌گرفتند و ناخواسته و بی-کناهِ از تمام مواهب زندگی محروم میشدند. ولی برآستی جامعه باید به جای آنکه بر کج روان خود خشم آورد، خود را مسئول و مقصر بداند و در برابر کج روان احساس شرمساری کند و با تمام نیرو در رفع انحراف آنان بکوشد.^{۲۱}

هنرمند و اجتماع:

تأثیرات مهم اجتماع روی فرد یکی از مهم‌ترین موضوعات علوم اجتماعی است، هنرمند نیز بعنوان يك فرد تحت تأثیر محیط اجتماعی و طبیعی و آداب و سنن و آرمانهای جامعه خویش قرار گرفته و آثارش تجلی نمودهای اجتماعی و طبیعی است. چنانکه فردوسی شاعر بزرگ هنگامیکه از کوه و دشت و میدان نبرد سخن میگوید قدرت بسیار نشان میدهد لیکن در توصیف دریا شعرش به ضعف می‌گراید زیرا در محیط طبیعی فردوسی دریا وجود ندارد در صورتیکه «کنراد» دریا و طوفانهای دریائی را بزیبائی توصیف میکند زیرا خود دریا نورد

(۲۱) - زمینه جامعه‌شناسی - ص ۲۶۸ - ۲۶۳

بود و سالها در کشتی بسر می‌برده.^{۲۲}

بالاخر از این‌ها رمز موفقیت هنرمندان و بویژه نویسندگان در این بوده که آنان هنرشان نمایندهٔ رشد تاریخی و اجتماعی جامعه خویش و خادم آن بوده‌اند، هنرمندانی که در مسیر تحولات کمال‌گرایانهٔ اجتماعی نیستند در پیچ و خم زمان کم میشوند. آثار «همر» یا «دانت» نمایشگر تحولات اجتماعی عصر آنهاست در فاوست، کوتاه روابط اجتماعی عصر او را می‌بینیم. حتی بازگشت رومانیک‌های مترقی به گذشته (مثل عطف توجه شکسپیر به قصه‌ها و افسانه‌های گذشته) حکایت‌گر این همراه بودن هنرمند با تحولات اجتماعی است زیرا این بازگشت برای رومانیک‌ها راهی برای محکوم کردن تاریکی محیط موجود آنهاست. در شعر «نیما» زندگی مردم برنجکار شمال ما بروشنی مشاهده شدنی است و در «ناقوس» او همراهی این سراینده را با مبارزات اجتماعی عصر او مشاهده میکنیم.^{۲۳} باید توجه داشت که هنرمند پیشرومی کوشد تا زندگی طبیعی و اجتماعی را در پرتو دیگر گونی‌ها و تحولات محیطی بنمایاند. وقتی که «مویاسان» در اثرش، زندگی عشق و ازدواج و دیگر روابط خصوصی قهرمانان خود را توصیف میکند بدون اینکه تغییراتی را که در وضع محیط حادث گردیده (مانند انحطاط اشرافیت) در نظر گیرد و تشریح کند، در حقیقت مسائل روانی را از مسائل اجتماعی جدا میسازد و تأثیرات متقابلی

(۲۲) - شعر نو پارسی - عبدالعلی دستغیب - ص ۶۰

(۲۳) نیما یوشیج - ص ۲۴

را که میان این مسائل ظاهر آ متفاوت وجود دارد ندیده میگیرد. همینست که موجودیت اجتماعی اشرافیت که در نوشته‌های «بالزاک» بشکل بی نهایت باروح و زنده‌ای آشکار میشود در آثار مویاسان به پایه زندگی بی جان تنزل میکند و توصیف املاک و مستغلات، قلعه‌ها، اثاث تجملی و سایر وسایل زندگی اعیانی تنها زمینه و منظره‌ای بی جان در دسترس مویاسان می‌گذارد که هیچگونه ارتباطی ارگانیک و زنده با موضوع داستان ندارد.

بر همین روال «صادق هدایت» انسان را موجود شریف و بلند پایه‌ای میداند که بطرز جبری به کثافت‌های اجتماعی آلوده شده است، حال آنکه انسانی که در داستانهای چوبک بچشم میخورد جز قوای شهوانی و غرایز حیوانی خود محرك دیگری در زندگی ندارد، و زشتی و پلیدی‌هایش زائیده خود اوست، و بیش از آنکه به شئون عالی بشری دلبسته باشد به جنبه‌های حیوانی و غیرطبیعی و مهوع زندگی علاقه نشان میدهد.^{۲۴}

مسئله قسمت اعظم راز موفقیت هنرمندان در تطابق تمایلات و ذوق آنان با تمایلات و ذوق مردمی که در آن محیط زندگی میکنند نهفته است و برخلاف نظر برخی از ناقدین ادبی که اثر یا آثاری را محصول تنها فکر و ذوق یا قدرت خلاقه فرد بخصوص بدون توجه به شرایط اقتصادی و مقتضیات و امکانات محیط طبیعی و اجتماعی طبقه‌ای در نظر می‌گیرند، روشن می‌گردد که اکثر شاهکارهای

(۲۴) - رئالیسم و ضد رئالیسم - دکتر میترا - ص ۳۵ و ۳۴ - ۳۲

هنری تحت تأثیر شدید محیط اجتماعی و طبقه‌ای هنرمند است، بقول «مادام دوستان» نویسنده فرانسوی «چون ادبیات بلاغت يك جامعه است باید دید نفوذ مذهب و آداب و رسوم و قوانین در آن تا چه حد است و نفوذ آن روی اینها تا چه اندازه می‌باشد.»^{۲۵}

همانطور که گفتیم شخصیت هنرمند در محیط اجتماعی شکل می‌گیرد لیکن مهمترین و قاطع‌ترین عنصر مؤثر در محیط اجتماعی پایگاه طبقه‌ای است بطوری که هر يك از دو گروه یا طبقه متفاوت جامعه به اقتضای جهان بینی مستقل خود، ذوق و سبک هنری خاصی را به بار آورده‌اند. در هر يك از دوره‌های تاریخ سبک‌خواص به گروه تناسلی تعلق دارد که از ثروت جامعه سهم بی‌کرانی می‌یابند و خداوند امتیازات اجتماعی اندوسبک عوام از آن مردم گرفتاری است که همواره شتر وار بار می‌برند و خار می‌خورند. بدینگونه عوام که همواره در زندگی عملی غوطه‌ورند ناچار می‌آموزند که باید با شناختن واقعیت این جهانی و کار تولیدی بر مشکلات فایز آیند، از این رو الزاماً واقع‌گرایند در نتیجه واقع‌گرائی محور فولکور است، ترانه‌های عامیانه، وابسته واقعیت زندگی عوام است. مبارزه انسان با طبیعت و رام کردن نیروهای طبیعی و ایجاد تمدن، موضوع اصلی فولکور است. قهرمانان فولکور موجوداتی هستند سرشار از مهر زیستن که با تلاش و بردباری و فداکاری به کامیابی می‌رسند. در اساطیر یونان پر و مته نمودار قدرت خلاق انسانی است که با وجود

(۲۵) - مبانی جامعه‌شناسی - ص ۶

مخالفت پاسداران طبیعت که «زئوس» نماینده آنهاست، آتش را به انسان میدهد و وضع زندگی انسان را دگرگون می‌کند، یاهر کول با تهور و تلاش‌های عظیم خود، غیرممکن را ممکن می‌سازد.

قصه‌های امیرارسلان و حسین‌گرد و نظایر آن‌ها می‌رسانند که مردم، آرزومند رفع بیدادگری‌ها هستند و به‌غلبه نهائی خود نیز امید دارند. باید دانست که هنر عوام خصلت جمعی دارد، زاده اندیشه تنی واحد نیست، از حوادث مشترک زندگی مردم ناشی میشود، از نسلی به نسل دیگر میرسد و پخته و پرداخته میگردد و در جریان انتقال، موافق مقتضیات نسل‌ها دگرگونی می‌پذیرد. در ایران پس از اسلام مردی به نام «حمزه بن آذرك خارجی» طغیان میکند، خاطراتی که از طغیان او می‌ماند در جریان زمان با آرزوهای مردم می‌آمیزد و عاقبت به صورت حمزه‌نامه در می‌آید. افسانه‌های اوستا و شاهنامه فردوسی در طی هزاران سال از دل حوادث تاریخی می‌زاید چنان که کوشش‌های سلطان علاءالدین در راه آبادانی شهر قونیه پس از چند نسل به‌هیئتی افسانه‌ای در می‌آید و در هزار و یک شب راه می‌یابد: علاءالدین چراغی دارد و چراغ دارای غول خادمی است که ناگزیر کمر به خدمت علاءالدین می‌بندد و از جمله با شتابی شکفت آور برای اوقصر های عظیم برپا میکند. هنر عوام آفریننده معینی ندارد، در آغوش جامعه به بار می‌آید و پیوند مستقیم با زندگی تولیدی جامعه دارد و چون جوامع مختلف از حیث تولید مراحل همانندی را می‌گذرانند.^{۲۶}

(۲۶) - جامعه‌شناسی هنر - ص ۹۷ - ۹۵

(اشتراکی اولیه - برده داری- فئودالیت - سرمایه داری و

جامعه داری)^۱

(۱) - البته باید اضافه کنیم که همه جوامع مراحل گوناگون بالا را نگذرانده اند بطوریکه گاه يك جامعه بدون اینکه چند نظام را بگذرانند تحت تأثیر عوامل خارجی از يك نظام به نظام دیگر جهش میکند چنانکه بومیان آمریکا يك باره از يك نظام قبیله ای به نظام سرمایه داری تبدیل شدند، یا گاه پویش های تاریخی در يك جامعه درست بگونه جوامع دیگر نیست چنانکه در اروپا طبقه فئودال و بورژوا کاملاً بر ضد یکدیگر بودند در صورتیکه در ایران طبقه فئودال و بورژوا تحت تأثیر عوامل گوناگون خارجی بگونه اروپا بضدیت بر نخاستند.

بنظر دکتر آریانپور «تکامل کند و نساپوسته جامعه ایرانی معلول علت های گوناگونی است. ولی احتمالاً علت اصلی، یورش های مکرر خارجی است، جامعه ایرانی از دیرباز بوسیله اقوام کوچ نشین و گله دار پیرامون پشته ایران که در مدارج نخستین رشد اجتماعی بودند، مورد تهدید قرار گرفته است، یورش های سکاها، خیون ها - هفتال ها، عرب ها، سلجوقیان قراغزان، قراخانیان، قراخطائیان، قفجاقان، مغولان، تاتاران، قره قویونلوها و آق قویونلوها کراراً جریان تکامل فرهنگ مادی و غیر مادی ایران را گسیخته و مانع از آن شده است که جامعه ما مانند جامعه های اروپائی منظمأ و سریعأ مراحل نظام زمین داری را بپیماید و به انقلاب صنعتی خود برسد. بهر حال علت عمده عدم انطباق جریانهای فرهنگ مادی و غیر مادی مغرب زمین بر جریانهای فرهنگ مادی و غیر مادی ایران و سایر جامعه های متمدن مشرق زمین در همین هجوم های ویرانی زای ساکنان استپ های آسیاست. حتی میتوان گفت که پس افتادن زمانی انقلاب صنعتی روسیه نسبت به انقلاب صنعتی اروپای غربی تا اندازه ای معلول مزاحمت های همین اقوام است. اروپای غربی پس از هجوم ژرمنها، قرن ها از آرامش نسبی برخوردار شد و اقتصاد آن گام به

←

میتوان در فولکور اقوام مختلف مشابَهات فراوان یافت. انسان ابتدائی در همه جا خود را وابسته و پرورده طبیعت می بیند پس ناچار طبیعت پرست میشود. طبیعت یابِه دیگر لفظ زمین، مادری است که به انسان خوراک و پوشاک و پناهگاه میدهد این مام - خدا در فولکور اقوام مختلف تأثیر عظیم داشته است. در دوره گسردآوری خوراک چون گوشت حیوانات غذای اصلی است لذا حیوان پرستی رواج بسیار می یابد و در فولکور اقوام اولیه تأثیر می گذارد. موافق روایات ایرانی کیخسرو را ماده سگی، و اردشیر را بُزی شیر می دهد به روایت شاهنامه فردوسی، زال پدر رستم به هنگام زادن موهای سپید بر تن دارد پدرش سام از این عیب چنان ناخشنود است که او را به دست هلاکت می سپارد ولی سیمرغ بر کودک عطوفت می ورزد و او را می پرورد و در شاهنامه فردوسی و اشعار عطار و مولوی و سایر شاعران

←

گام پیش رفت و مراحل نظام زمین داری را با سرعت و نظم پیمود. اما مشرق زمین به چنین آرامش دیرگذری دست نیافت و از این رو، جریان اقتصادی آن دستخوش درنگ ها و پس رفت های پیاپی شد و نظام زمین داری آن بسیار گرانجانی کرد». (جامعه شناسی هنر - ص ۲۱۰ - ۲۰۹) بهر صورت تفاوت های اندکی که در جوامع مختلف از حیث رُوندهای تاریخی وجود دارد دارای عللی علمیست که قابل تجزیه و تحلیل و بررسی میباشد. لذا جهت اطلاع بیشتر از چگونگی علل تفاوت رُوندهای تاریخی در بعضی جوامع، می توانید به کتابهای جامعه شناسی هنر اثر: امیرحسین آریانپور و مجموعه مباحثه ها (مصاحبه دکتر آریانپور و ضرابی) و به جنبش حروفیه و نهضت پسیخانیان - علی میرفطروس - ص ۲۹ مراجعه فرمائید.

صوفی، سیمرخ مظهر قدرت است. ۲۹

حال به بیان سبک هنر خواص که قشر فرادست جامعه است می‌پردازیم
خواص جامعه به مقتضای زندگی پر فراغت خود، اوقات را دور از
عمل تولیدی به فعالیت‌های تفننی نظری می‌گذرانند، از این رو کار
تولیدی و نیز مردمی را که به کار تولیدی سرگرمند و به قدرت
خلاق آن می‌بالند پست می‌شمارند، نمونه روشن اینان بزرگان یونانند،
افلاطون همه کارهای یدی را عامیانه یا مبتذل می‌خواند و کور کیاس
و الکسی بیادس اعضای طبقه بالا را برتر از آن می‌داند که تن به
کارهای یدی دهند. باین ترتیب بزرگان یونان بر آن بودند که هنر
هر چه عملی‌تر باشد ارزش کمتری دارد و نقاشان و حجّاران دست‌ورز
که به مواد خشنی چون سنگ و گل شکل میدهند به پایه شاعران
اندیشه‌ورز نمی‌رسند. وضع جوامع دیگر نیز همین است از آن جمله
در مصر باستان کار یدی را تحقیر می‌کنند و از این رو پیکرنگار و
تندیس‌ساز را همپایه ادیب محسوب نمی‌دارند، در بسیاری از دوره‌های
تاریخ خواص جامعه بعلت فراغت زیاد و یکنواختی زندگی اشرافی
به هنرهای تفننی گرایش داشتند و بدینوسیله برتری و امتیازهای
اجتماعی خویش را برخ طبقه فرودست جامعه می‌کشیدند، درزاین
باستان شعر یکی از عناصر زندگی اشرافی بود و در دربار خاقانها شعر
بازی رواج داشت.

در عالم اسلامی شعر بازی و تفننات اشرافی دیگر، دامنه‌ای

(۲۹) ص ۹۹ - ۹۷

وسیع داشت و در دستگاه خلفای عباسی، شاعری و خنیاگری با هرزگی و باده‌کساری و قماربازی و تن‌آرایی و سگ‌پروری و کبوترپرانی و خروس‌بازی و صدها تفنن بیهوده‌دیگر در آمیخت. شعر و موسیقی آنچنان مبتذل و هوس‌کارانه گردید که بسیار از شاعران (چون ابو نواس سگ‌باز و بشار هوسران) به صورت دلخکان در آمدند. و بدینگونه طبقه‌کامروای جامعه با افزودن تجملات و تزئینات زندگی اشرافی و تحمیل این عقیده بمردم عادی که از تولید بی‌نیاز هستند همواره برتری خویش را با ثبات می‌رسانند چنانکه نویسنده اشرافی قابوس‌نامه به فرزند خود چنین اندرز می‌دهد که «آرایش مردم در چیزی دادن بین و قدر هر کس به مقدار آرایش بشناس»^{۳۱}

مطابق روایت ابن الطقطقی، برای حمل و سائل آشپزخانه عمر و لیث ۶۰۰ شتر لازم بود و برای تامین آب مطبخ خلیفه المکتفی هر روز ۸۰ شتر به حرکت در می‌آمدند.

همچنین خلفای عباسی و امیران و اطرافیان آنان در خوش پوشی مبالغه می‌کردند، هشام بن عبدالملک ۱۲۰۰۰ پیراهن مزین و ۱۰۰۰۰ تکه حریر داشت. در سفر حج برای لباس‌های خود ۷۰۰ شتر به کار برد، در خزانه المکتفی بالله بیش از چهار میلیون لباس مختلف وجود داشت. بختیشوع پز شک شهیر دوره عباسی دارای چهار صد شلوار دیبا بود، و پس از مرگ ظاهر ذوالیمینین امیر خراسان در خزانه او ۱۳۰۰ شلوار نیوشیده به دست آمد.

(۳۱) - ایضاً - ص ۱۱۴ - ۱۱۳ - ۱۱۰

درست بهمین گونه درباریان ناپلئون هیچ لباسی را بیش از یک بار در بر نمی کردند. همچنین در اوج رنسانس اروپا کنت کاستی - لیون به اشراف سفارش میکند که هیچ گاه مقام منیع خود را از یاد نبرند و بسرای نمایش وقار و جلال خود، لباس سیاه یا تیره رنگ بپوشند.^{۳۳}

تأثیر هنر عوام و خواص در یکدیگر:

در مواردی هنر یک طبقه (چه عوام و چه خواص) بازندگی تولیدی آن طبقه موافق نیست با آن که هنر و سایر جلوه‌های اندیشه یک طبقه ضرورتاً نشان‌زندی عملی آن طبقه‌اند، باز هنرهای یک طبقه در بسا موارد با مقتضیات عملی آن طبقه هماهنگی ندارد.

بر همین روال هنر عوام که ضرورتاً باید واقع‌گرا باشد در بسا موارد واقع‌گریز است و در فولکور عوام عناصر خیال‌پوری دیده میشود همچنین هنر خواص با آنکه باید ضرورتاً واقع‌گریز باشد در بسا موارد واقع‌گراست، مثلاً در اواخر قرن وسطی و در دوره رنسانس اروپا ترانه‌های واقع‌گرای عوام، در موسیقی رسمی تأثیری ژرف بخشیدند، فردوسی و شکسپیر با آنکه هر دو شاعر خواص بودند سخت در نمایش واقعیت استادی نمودند.

دانشه شاعر معروف با آنکه از طبقه فرادست جامعه بود باز از

(۳۳) - تاریخ التمدن الاسلامی - (بنقل از جامعه‌شناسی هنر - ص ۱۱۷ -)

این طبقه روی بر تافت و توده‌های مردم و ایده‌آنها و آرمانهای آنان را موضوع اشعار خویش قرار داده، وی با آنکه از طرف حکومت وقت ایتالیا مورد فشار شدید اجتماعی قرار می‌گرفت باز هم به صف آزادیخواهان پیوست و در این راه رنجها و مرارت‌های فراوانی را متحمل گردید.

گاهی سبک‌های هنرهای مختلف یک طبقه یکسان نیستند چنانکه در یونان قدیم حماسه‌سرئی زنده و واقع‌گرائی بود، اما صورتگری آن دوره به طرد واقعیت‌گرایش داشت، در عالم اسلامی هنرهای ادبی از پیکر سازی و موسیقی پیش افتادند.^{۳۵}

گاهی هر یک از هنرهای یک طبقه مشتمل است بر بیش از یک سبک چنانکه طبقه سوداگر اروپا پس از رنسانس، گروهی به سبک شعرى کلاسی سیستم و گروهی به سبک شعرى رومانتی سیستم گرایش داشتند، در ایران پس از اسلام اشراف جامعه گاهی به شیوه خراسانی و گاهی به شیوه عراقی شعر می‌گفتند گاهی آثار هنرمند واحدی در طول زمان تغییر میکند چنانکه آثار کوتاه، و یا سعدی از لحاظ واقع‌گرائی در تمام طول عمرشان یکسان نیست.

بهمین روال آثار ابوالعلاء معری - خیام و جلال آل احمد، بدینگونه آثار و ردورت، کالدریچ و سوتی در ابتدا انقلابی بود ولی در آثار بعدی به محافظه‌کاری گرایش یافت، سنفونى شادى بخش پنجم شوپرت با آثار خفقان‌آور بعدی او نمى‌سازد، و قطعات سرخوشی

(۳۵) - ایضاً - ص ۱۸۸ و ۱۳۵ - ۱۳۳

که هایدن در آغاز کار می ساخت با سنفونی های شورانگیز او آخر عمر او توافق ندارد.

بهر حال مجموعه عواملی که باعث میشود سبک های هنری طبقات در یکدیگر تأثیر گذارد میتوان در پویائی شئون اجتماعی، پویائی داخلی طبقه اجتماعی - پویائی شخصیت هنرمند - دینامیسم (پویائی) خارجی طبقات - آمیختگی طبقات و تحمیل فرهنگ خواص به فرهنگ عوام - حرمت مقام هنرمند در جامعه و تأثیر هنر پروران در هنرمندان دانست.^{۳۵}

در ضمن باید بدانیم که هیچ هنرمندی را نمی توان یافت که از هنرمندان قبل از خویش تأثیر نپذیرفته و مستقلاً به ابداع سبک خاص بپردازد. تمام شاهکارهای هنری در عین اینکه بر میراث گذشتگان ریشه دارد از نوآوری نیز بدور نیست چنانکه بزرگانی چون فردوسی در حماسه سراسانی - سعدی در نثر بدیع - حافظ در غزل عرفانی و مولوی در مثنوی عرفانی و خیام در رباعی هر یک در عین اینکه در زمانه خویش در زمینه ادب، نوآوری هائی کرده اند، لیکن خود تابع اصولی بودند که جامعه آن زمان در مورد غزل - نثر - رباعی بایشان تحمیل کرده بود.^{۳۶}

(۱) - جهت مطالعه بیشتر در زمینه سبک های هنری و تأثیر متقابل آنان در یکدیگر و نیز سبک شناسی استاتیک و دینامیک از ابتکارات دکتر ا. ح آریانپور. کتاب جامعه شناسی هنر استفاده فرمائید.

(۳۵) - ایضاً - ص ۱۸۸ و ۱۳۸ - ۱۳۳

(۳۶) - مبانی جامعه شناسی - ص ۷

پس آفرینش‌های هنری جدید با آفرینش‌های کهن پیوند دارد، شاهنامه فردوسی از آثار کهن، جنگ و صلح تالستوی، از ایلید همر و آثار فیلدینسک از دون کیشوت سروانتش الهام گرفته‌اند.

نیمایوشیچ شاعر بلندپایه و نوآور ما هر چند در زمینه شعر به نوآوری‌هایی بسیار دست یازید لیکن هرگز سنت‌های شعری کهن را به کلی رها نکرد.^{۳۷}

بقول لئونیدلئوف «تمامی ادبیات مانند قطر متوازی الاضلاعی است که شامل فرد نویسنده و تمامی میراث ادبی جهان میشود.»

البته گاهی این نظر با برخی نظریه‌های معاصر بورژوائی در باره‌ی روند تاریخ (که تاریخ فرهنگ را چیزی بیش از مجموعه درهم و برهم پدیدده‌های بی ربط هنری نمی‌داند) بر خورد داشته است.^{۳۸}

باید توجه داشت که زمینه اجتماعی، بنیاد و اساس نوآوری است. هنرمند خود محصول دوران معین تاریخی است. او از جامعه خویش الهام میگیرد و به گسترش نیروهای کمال یابنده اجتماع خویش کمک میکند، نوآوری بدون زمینه‌های اجتماعی و تحولات تاریخی حرف بی‌معنایی است.^{۳۹}

بدین ترتیب میتوان نتیجه گرفت که هنرمندان بزرگ آئینه

(۳۷) - نقد نیمایوشیچ - ص ۱۳۲

(۳۸) - مسائل زیبایی‌شناسی و هنر - ترجمه محمد تقی فرامرزی - ص ۱۱۰ ۱۰۹

(۳۹) - شعر نو فارسی - ص ۱۹۰

تمام نمای جامعه خویش بودند و ذوق و تمایلات عموم مردم را در نظر می گرفتند و آنگاه به آفرینش اثر هنری دست می یازیدند. چنانکه یکی از شاعران چین در زمان قدیم ابتدا اشعارش را برای پیرزنی میخواند آنگاه که مورد پسند وی واقع می گردید، در اختیار همه مردم می گذاشت.^{۳۵}

بهر حال باید توجه داشت که هنرمند هر چند تحت تأثیر جبری عوامل اجتماعیست لیکن در برابر جبر این عوامل، منفعل نیست بلکه خود در جامعه تأثیر می گذارد و بدینوسیله بر شتاب حرکت تکاملی جامعه خویش می افزاید، چنانکه نمایشنامه ازدواج فیکارو اثر «بومارشه» در انقلاب کبیر فرانسه تأثیر بسیار بخشید.^{۴۱}

بعلاوه تأثیر کورانهای فکری و فرهنگی زمان و وحدت قیافه هر دوره هنری را نیز میتوان در این مورد متذکر گردید، بقول بعضی محققین و فلاسفه تاریخ در هر دوره ای تمایل و طرز تفکری مخصوص پیدا میشود که با استفاده از افکار و عقاید و تجربیات گذشته، فلسفه ای بخصوص و ادبیاتی ممتاز و هنری تازه و دانشی ارجدار بوجود میآورد. اما هنگامیکه این هنر تمام آثار خود را تقدیم عالم انسانی نمود، و موقعی که این فلسفه تمام تئوریهای خود را در افکار جای داد، آنگاه آن طرز تفکر جای خود را به طرز تفکری دیگر میدهد و دوری دیگر از فلسفه و ادب و هنری که رنگی دیگری دارند آغاز

(۳۵) - جامعه شناسی هنر - ص ۱۶۵

(۴۱) - در انقلاب دکتر مندور - ص ۷۳

میگردد.

مثلاً ادبیات ایران در عصر سامانیان و غزنویان همانند فیردوسی ایرانی، لباس بزم و یای پیراهن رزم بتن میکنند، در قرون پنجم و ششم هجری خرقة عرفانی می پوشد و پس از حمله مغول و کشتار تیمور لباس عزا دربر می نماید و در ناپایداری جهان و جهانیان ندبه و زاری میکند و بالاخره پس از انقلاب مشروطیت تحت تأثیر فرهنگ و ادب مغرب زمین شاپوی فرنگی بر سر می گذارد و بدین ترتیب هماهنگی زمان تحت شرایط اجتماعی بسیر و تطوّر و تحوّل خود ادامه میدهد.^{۴۲}

تکامل اجتماعی:

در تمام ادوار تاریخ از عهد باستان تا آخرین مراحل نظام سرمایه. داری مورخانی بوده اند که میکوشیده اند جوهر تاریخ و فلسفه آنرا درک کنند و به علل و موجبات وقایع تاریخی پی برند. بدیهی است که این درک تاریخی و ارزیابی علل رویدادها نمی توانست تحت تأثیر شرایط زمان و مکان قرار نداشته باشد.

بیشتر این مورخان در زمانهایی ظهور کرده اند که دگرگونی های بزرگ اقتصادی و اجتماعی تدارک میشد و بدیگر سخن تاریخ نقطه های عطف خود را طی میکرد. باین مناسبت باید از نا کار جونا - اورلیوس، اوگوستینوس - ابن خلدون - ماکیاوی و مورخان دیگری چون ولتر - دیدرو - کننדרسه - سن سیمون - ویکو - شوپن هوئر

(۴۲) - مبانی جامعه شناسی - ص ۹

شلی و بالاخره تاریخ نویسانی چون اسپنکلو و توین بی نام برد.^{۴۳}
گفتنی است که در میان مورخان و فلاسفه تاریخ گروهی با
خوش بینی و آینده نگری باز بر جریان های تاریخی می فکرند و گروهی
با چشمانی بدبینانه و خواب آلود نظاره گر جریانات تاریخی اند.
فرزندان ثبات و سنت همواره تحولات تاریخی را از دید گاه
بدینی دیده و انحطاط خوانده اند و هم اینانند که بر رُوئدها و جریانات
تکاملی تاریخ، خط بطلان کشیده اند.^{۴۴}

اینک به بررسی نظریات کونا کون فلاسفه تاریخ پرداخته و
آنگاه نظریه مترقی تکامل تاریخ اجتماعات بشری را طرح می نمائیم.
در آستانه قرون وسطی یعنی زمان انتقال از جامعه برده داری
به جامعه فئودالی، کوشش عظیمی برای فهم تاریخ بعمل آمد این کوشش
را در شرق «ناکار جونا» و در غرب اورلیوس او گوستینوس بعهده گرفتند.
تعالیم «ناکار جونا» بر پایه ایده جهانی قرار داشت که آئین بودا را که
نطفه اش در جامعه برده داری شکل گرفته بود قادر ساخت که به جامعه
فئودالی آن زمان که جامعه ای نو و شکوفان بود خدمت کند.
تعالیم اورلیوس او گوستینوس بدنای مسیحیت تعلق دارد و آن
مذهب دیگری است که مانند آئین بودا هسته آن در جامعه برده داری
تکوین یافته و اینک بصورت آئینی جهانی در می آمد.
این دو مورخ هر دو احساس کردند که در تاریخ بشر دوران

(۴۳) - تاریخ جهان باستان - ۱۴۰ - شرق - ص ۱۱۲-۱۱

(۴۴) - در آستانه رستاخیز - ص ۱۱۰

جدیدی فرا رسیده است. آنها هر يك بشیوه خود این دوران را سعودی بسوی قله توصیف کردند. بنظر آنها این قله همانا دستکاری نهائی آسان از جانب يك قدرت آسمانی در مورد اول بودا و در مورد دوم مسیح میباشد.^{۴۵}

در اعصار بعد افرادی چون ما کیا اول که پیشرفتهای انسان نورا با منافع طبقه اجتماعی خویش در تضاد می بینند برای خود فریبی و یا مردم فریبی به تکرار تاریخ اعتقاد پیدا میکنند. و با «ابن عقبیا» همزبان میشود که همه چیز بوده و در زیر آسمان هیچ چیز تازه نیست.

در زمان انتقال جامعه از فئودالیسم به کاپیتالیسم اندیشه های دیگری در غرب شکل میگیرد که از آن میان نظریه «ویکو» ایتالیائی گفتنی است، بنظر ویکو تاریخ مشتمل بر دوره هائی است و هر دورانی با سلطنت مطلقه اتو کراسی شروع میشود سپس از مراحل تیره شاهی و آنا رشی و سلطنت قهرمائی می گذرد و بهرج و مرج می افتد.

شوین هویر آلمانی در مقابل شکست سنت ها واکنش نشان میدهد و بار دیگر فلسفه دور را بمیان می گذارد اما از خلال آشفتنگی های این تغییرات در می یابیم که همواره وجود واحد تغییر ناپذیری در برابر دیدگان ماست که امروز و الی الأبد راه واحدی می پوید. شللی انگلیسی چنان از تحولات عالم خسته و زده شده است که فریاد بر میدارد «جهان یا بمیرد یا آرام بگیرد اما هم او بنخود نوید میدهد

(۴۵) - تاریخ جهان باستان - ج ۱ - ص ۱۴۱ - ۱۳

که «دوران طلائی بزرگ جهان دوباره آغاز میشود و روزگار طلائی باز میگردد.»^{۴۶}

در زمان انتقال جامعه از سرمایه‌داری به جامعه‌داری مورخان دیگری چون اسوالد اسپنگلر و آرنولد توین بی ظهور میکنند که نماینده جامعه سرمایه‌داری هستند، اینان که شاهد نابودی کاپیتالیسم در قسمت‌هایی از دنیا میباشند هر دو در برابر جریانات تاریخی برخوردار کاملاً بدبینانه نشان میدهند.^{۴۷} و بدور و تکرار در تاریخ اعتقاد پیدا میکنند. در نظر اینان جامعه‌ها در مسیر مدور مسدودی سیر میکنند و تطورات تاریخی چیزی جز مکررات نیستند در برابر چنین نظریاتی نظریه دیگری نیز وجود دارد بنام نظریه تنزل اجتماعی که از منادیان آن میتوان روحانی نام‌آور انگلیسی بنام «اینک» را نام برد. بنظر وی هر چه از عمر تاریخ انسان می‌گذرد، جامعه‌ها کمتر در تأمین سعادت انسانی توفیق می‌یابند، و بنابراین باید گفت که به جای پیشروی یا سیر تکاملی، پسروی یا سیر فقهقراضی^{۴۸} میکنند.

گفتنی است که بعضی از مورخین ایدآلیست اصولاً منکر وجود هر نوع وابستگی ملی در مورد جامعه و تاریخ اجتماعات بشریند و جریانات تاریخی را جز پدیده‌های ناپیوسته و بی ربط نمی‌دانند،

(۴۶) - در آستانه رستاخیز - ص ۱۱۱ - ۱۱۰

(۴۷) تاریخ جهان باستان - ج ۱ ص ۱۴ - ۱۳

(۴۸) - زمینه جامعه‌شناسی - ص ۵۱۳

چنین مورخین ظاهر بینی وزیدن باد مخالف را در جنگ «قادسیه» در موضوع شکست دولت ساسانی در برابر تازیان و یا قتل ناصرالدین شاه را در رسیدن ملت به مشروطیت و قتل «آرشیدوک فردیناوند» را علت جنگ جهانی دانسته و از صدها علل اقتصادی و اجتماعی و فکری و فرهنگی و نظامی و غیره که منجر به شکست دولت ساسانی در جنگ اعراب و یا پیروزی ملت در مبارزه با استبداد و یا ایجاد جنگ جهانی گردیده اند غافل می مانند.^{۴۹}

بنابراین بر خلاف نظریه دور اجتماعی و تنزل اجتماعی و نظریات ایده آلیستی دیگر، جامعه‌ها پیوسته در راه تکامل اند ولی این تکامل بدان سان که تکامل گرایان افراطی (evolytionits) می پندارند پیوسته و ناگسیخته و بر کنار از ایست و پیشرفت نیست، مسیر تاریخ نه دایره‌ای مسدود است و نه خطی راست و بی شکست، مسیر تاریخ خطی است زیگزاگ یا مارپیچ که خط مارپیچ در عین شکستگی محوری استوار دارد که از پائین به بالا امتداد می یابد.

در عصر حاضر واژه تکامل زبانه اهل علم است و دانشمندان باور دارند که نوع انسان بر اثر تکامل جان داران دیگر پدید آمده است و جامعه‌های انسانی همواره تکامل یافتند و می یابند، مردم ساده متعارف نیز معمولاً بی آنکه با مبحث علمی تکامل آشنا باشند نتایج عینی تکامل را در زندگی فردی و جمعی خود استنباط میکنند با این

(۴۹) - فلسفه علوم - دکتر علی اکبر ترابی - ص ۳۲

همه کسانی که بز اثر فرو ریختن نظام‌های اجتماعی کهن غبار در چشم دارند و درست نمی‌بینند انحطاط نظام‌های اجتماعی خود را تعمیم می‌دهند و تمام تاریخ جامعه و سیر آن را از پیشرفت یا بهبود بر کنار میدانند.^{۵۰}

کسانی که مفهوم روابط متقابل اجتماعی را درست در نمی‌یابند گمان می‌برند که جامعه سراسر از دست یاز انسان بیرون است با آن که هر جامعه‌ای کلی است واحد و جبراً با همه اعضای خود درراهی پر هیز ناپذیر پیش می‌رود، اعضای جامعه موجوداتی منفصل نیستند و می‌توانند در سیر جامعه خود مؤثر افتند و جریان‌ات تاریخی جامعه خویش را تند و یا کند کنند.^{۵۱}

ولیکن حدود تأثیرات فرد در جامعه محدود به شرایط اقتصادی و اجتماعی جامعه است بطوریکه فرد میتواند در شکل وقایع و حتی در بود و نبود آنها تأثیر قاطع داشته باشد ولی بهیچ وجه نمی‌تواند مسیر تاریخ را عوض کند.

به سخنی: آنچه مقدم است حرکت جامعه است و نیازهای آن و قانونمندی‌هایش. در خلاف جهت مسیر کلی جامعه هیچ شخصیتی و بطور کلی هیچ پدیده‌ای اجتماعی نمی‌تواند بوجود آید و در جهت این مسیر نیز هر چه بوجود آید علل علمی دارد که قابل تحلیل و بررسی است.

بعضی مورخین ظاهر بین رستاخیز شکوهمند اسپار تا کوس و یارانش

(۵۰) - زمینه جامعه‌شناسی - ص ۵۲۰ - ۵۱۸

(۵۱) - ایضاً - ص ۵۳۲

را که لرزه بر اندام جمهوری جهانی رُم انداخت، نتیجه مبارزه چند کلادیاتور که محکوم به مبارزه با یکدیگر بودند دانسته و لذا از تأثیر عوامل گوناگون اقتصادی و اجتماعی که منجر به ایجاد نهضت عظیم بردگان، در جامعه برده داری رُم گردید، غفلت می‌ورزند.

به سخنی: مردان بزرگ، فرزندان تاریخ و حرکت آن هستند و البته بنوبه خود در آن مؤثر می‌افتند.

گفتنی است که هر انسانی یارای آن را دارد که در حدود امکانات تاریخی عصر خود در جامعه مؤثر افتد، هم چنانکه هر معلولی میتواند علت گردد و خود به خود در علت خود تأثیر گذارد، انسانی که از بیداری و بینش اجتماعی برخوردار باشد، امکانات وسیعی برای دگرگونی جامعه، برای تاریخ آفرینی می‌یابد، می‌تواند عمیقاً پویش‌های میرنده و مرگ‌آور را از پویش‌های نو زندگی کمتر باز شناسد و به اقتضای شناخت خود و با الهام از نیروهای زنده واقعیت، دستی بر دست‌های سازنده فردا بیافزاید و با خواست و آگاهی، جامعه را در راه پرنشیب و فراز تکامل رهبری کند.^{۵۲}

ماتریالیسم سدهی هجدهم فرانسه ❀

از: پله خائف ❀❀

ترجمه: فریبرز مجیدی

آقای «میخائیلوسکی»^۱ می گوید: «اگر این روزها به مرد جوانی بر خورد کنید... که، حتی باستانی غیر لازم، از «ماتریالیست» بودن خود شما را آگاه کند، این بدان معنا نیست که وی ماتریالیست در مفهوم کلی فلسفی آن است. مفهومی که در روز کاران گذشته اشخاصی چون «بوشنر» Buchner و «مولشوت» Moleschott آفرین گویان آن

* این مقاله از کتاب - The Development of the Monist View of History گرفته و برگردانده شده است.

* * Georgi Valentinovich Plekhanov (۱۸۵۶-۱۹۱۸) . اندیشمند و انقلابی روسی، پایه گذار جنبش سوسیال دموکراتیک در روسیه.

(۱) Nikolai konstantinovich Mikhailovsky (۱۸۴۲-۱۹۰۴)



بودند. بسا اوقات کسی که با او گفتگو می کنید کمترین گرایشی نه به جنبه‌ی متافیزیکی ماتریالیسم دارد نه به جنبه علمی آن، و حتی دارای تصور مبهمی از آن‌هاست. آنچه او می خواهد بگوید این است که وی پیر و ثنوری ماتریالیسم اقتصادی است و آنهم در مفهومی جزئی و مشروط.^۲

نمی دانیم آقای میخاییلووسکی با چه نوع مرد جوانی برخورد کرده است، لیکن سخنانش شاید مایه‌ی این گمان گردد که تعلیمات نمایندگان «ماتریالیسم اقتصادی» هیچ پیوندی با ماتریالیسم «در مفهوم کلی فلسفی» ندارد. آیا «ماتریالیسم اقتصادی» از لحاظ محتوی آنقدر که بنظر آقای میخاییلووسکی می رسد واقعاً تنگ مایه و فقیر است؟

با طرح خلاصه‌ای از تاریخ آن نظریه، پاسخی فراهم خواهد آمد.

«ماتریالیسم در مفهوم کلی فلسفی» چیست؟

«ماتریالیسم» مخالف مستقیم «ایدئالیسم» است. ایدئالیسم

می کوشد همه‌ی نمودهای طبیعت، همه‌ی چگونگی‌های ماده، را با این یا آن چگونگی «روح» توضیح دهد. ماتریالیسم به شیوه‌ای درست مخالف عمل می کند، کوشش دارد نمودهای روانی را با این یا آن

جامعه شناس، نویسنده‌ی سیاسی روس، و متفکر لیبرال نارودیسم (ایدئولوژی)

لوژی دموکراسی خرده بورژوازی روستایی در روسیه که بامار کسیم در جدال بود.)

(۲) usskoye Bogatstvo, January 1894, Section 11, P.98.

چگونگی های «ماده»، با این یا آن سازمان «تن» انسانی، یا کلی تر، با «تن» حیوانی توضیح دهد. همه‌ی فیلسوفانی که در چشم آنها عامل نخستین همانا «ماده» است به اردو گاه «ماتریالیست‌ها»، تعلق دارند، و تمام آنانی که چنین عاملی را «روح» می‌دانند «ایده‌آلیست»- اند.

این است هر آنچه در باره‌ی ماتریالیسم بطور کلی، در باره‌ی «ماتریالیسم در معنای کلی فلسفی»، می‌توان گفت: در طی زمان که اصل بنیادی ماتریالیسم پی‌ریزی می‌گردید، روستاها (Supers-trucures به ماتریالیسم یک دور (ePoch) سیمایی کاملاً متفاوت از ماتریالیسم دور دیگر می‌بخشیدند.

ماتریالیسم و ایده‌آلیسم، مهم‌ترین گرایش‌های اندیشه‌ی فلسفی را در خود فرو می‌کشند. راستی را، در کنار آنها تقریباً همیشه نوعی سیستم‌های «دوآلیستی» وجود داشته‌اند، که «روح» و «ماده» را چون دو «جوهر» جدا و مستقل از یکدیگر تصدیق می‌کنند. «دوآلیسم» هرگز نتوانست به این پرسش اجتناب‌پذیر: چگونه این دو جوهر جدا از هم، که هیچ وجه مشترکی میانشان نیست، در یکدیگر تأثیر می‌گذارند، پاسخ قانع‌کننده‌ای بدهد. از این رو بود که همسازترین و ژرف‌اندیش‌ترین اندیشمندان همیشه به «مونیزم»، یعنی شیوه‌ی توضیح نموده‌ها با کمک «یک اصل اساسی» تمایل نشان می‌دادند (Monos در زبان یونانی به معنای «یک» است). هر «ایده‌آلیست» استوار

و منطقی بهمان اندازه‌ای مونیست بشمار می‌رود که هر «ماتریالیست» همساز و استوار از «این» لحاظ هیچ تفاوتی، مثلاً، میان «بر کلی» (۱) و «هولباخ» (۲) نیست. یکی ایدئالیستی بود دو آتشفشان و دیگری ماتریالیستی که در دو آتشفشان دست کمی از او نداشت، اما هر دو به يك اندازه «مونیستی» بودند. هم این و هم آن بخوبی به بی‌ارزشی «نظر-گاه‌دوالیستی جهان» که تا این روزگار، شاید، هنوز گسترده‌ترین جهان‌بینی باشد، پی‌بردارند.

در نیمه‌ی اول سده‌ی ما فلسفه‌ی زیر سلطه‌ی مونیسم «ایدئالیستی» درآمد. در نیمه‌ی دوم سده، مونیسم «ماتریالیستی» در «علم» - که هنوز «فلسفه» با آن کاملاً در آمیخته بود - به پیروزی رسید، هر چند که مونیسم هرگز همساز، استوار و آشکار نبوده است.

لازم نمی‌بینم که تمام تاریخ‌ماتریالیسم را در اینجا پیش‌گذاریم، برای منظور ما تنها ملاحظه‌ی تکامل و گسترش آن که از نیمه‌ی دوم سده‌ی گذشته آغاز گردیده بسنده خواهد بود و حتی برای ما این نیز اهمیت خواهد داشت که یکی از تمایلات و جریان‌های آنرا - و برآستی، مهم‌ترین را - یعنی ماتریالیسم «هولباخ»، «هل‌وسیوس» (۳) و پشتیبانان اینان را پیش چشم داشته باشیم.

(۱) George Berkley (1685 - 1753)

فیلسوف ایدئالیست فرانسوی، و نماینده‌ی شهودگرایی.

(۲) Paul Henri Diatrach Holbach (1723 - 1789)

فیلسوف ماتریالیست و بیخدای فرانسوی.

(۳) Claud Arien Helvetius (1715-1771) نماینده‌ی ماتریالیسم سده‌ی

هجدهم فرانسه

ماتریالیست‌های این شیوه به ستیزه‌ای گرم علیه اندیشمندان رسمی آن زمان دست زدند اندیشمندانی که در جذبه‌ی اقتدار «دکارت»^۱ (که اینان بدشواری می‌توانستند وی را خوب درک کنند)، تصدیق می‌کردند که انسان دارای «تصورات نهادی» است، یعنی دارای تصوراتی است که مستقل از تجربه‌ی او پدید می‌آیند. در جدال با این نظر، ماتریالیست‌های فرانسوی در واقع فقط تعلیمات «لاک»^۲ را پیش می‌نهادند. لاک در پایان سده‌ی هفدهم تقریباً ثابت کرد که «اصول نهادی» وجود ندارند. اما ماتریالیست‌های فرانسوی با پیش گذاشتن تعلیمات او، صورتی استوارتر و منطقی‌تر به آن بخشیدند، و چنان دقیق و درست عمل کردند که خود لاک - آزادیخواه تربیت‌شده‌ی انگلیسی - دلش نمی‌خواست بدانگونه با آن تماس بگیرد. ماتریالیست‌های فرانسوی همانا «احساس‌گرایان Sensationalists» بی‌باکی بودند، و از هر جهت هماهنگ و استوار، یعنی، تمام کارکردهای روانی انسان را احساس‌های «تغییر شکل یافته» می‌انگاشتند. در اینجا بررسی این نکته که استدلال‌های ایشان در این یا در آن مورد خاص، از دیدگاه علم امروزین تا چه حد قانع‌کننده است، کار بی‌ارزشی است. بخود آشکار است که ماتریالیست‌های فرانسوی چیزی بیش از آنچه اکنون برای هر بچه‌ی محصلی شناخته شده است نمی‌دانستند: کافی است نظریه‌های هولباخ را در شیمی و فیزیک بخاطر آوریم، گو آنکه وی با علم

فیلسوف، ریاضی‌دان، دانشمند فیزیک، (1596-1650) Rene Descartes (1)
و زیست‌شناس فرانسوی.

فیلسوف تجربی و ماتریالیست انگلیسی. (1632-1704) John Locke (2)

طبیعی زمان «خویش» بخوبی آشنایی داشت، اما خدمت لازم و بیچون و چرای ماتریالیست‌های فرانسوی در این است که اینان بطرز استوارمند از پایگاه «علم زمان خویش» می‌اندیشیدند. و این چیزی است که هر کس می‌تواند و باید از اندیشمندان بخواهد. شکفت نیست که علم زمان ما فراتر از حد علم ماتریالیست‌های فرانسوی سده‌ی گذشته پیش رفته است: آنچه اهمیت دارد این است که «رقیبان آن فیلسوفان جمله مردمانی بودند که حتی نسبت به علم آن زمان پس مانده بشمار می‌رفتند». در حقیقت، تاریخ‌نویسان فلسفه معمولاً در برابر نظریات ماتریالیست‌های فرانسوی نظریه‌ی «کانت» (۱) را قرار می‌دهند که البته، سرزنش کردن کانت نیز بواسطه‌ی کمداشت شناسایی غریب می‌نماید، اما این مقابل‌گذاری کاملاً نارواست، و دشوار نیست نشان دادن این که هم کانت و هم ماتریالیست‌های فرانسوی، از اصل، یک و همان نظر را داشتند (۲)، لیکن از آن بنحو گوناگون استفاده کردند و بنابراین، موافق خصوصیات گوناگون مناسبات اجتماعی که در زیر تأثیر آنها می‌زیستند و می‌اندیشیدند، به نتایج متفاوتی رسیدند.

فیلسوف و دانشمند آلمانی، (1804-1724) Immanuel Kant (1)

پایه‌گذار ایدئالیسم کلاسیک آلمان.

(۲) گفته‌ی پله‌خانف در این باره که «هم کانت و هم ماتریالیست‌های فرانسوی از

اصل، یک و همان را قبول داشتند برخطاست. در مقابل آگنوستی سیسم و ایدئ-

آلیسم سوپژکتیو کانت، ماتریالیست‌های فرانسوی سده‌ی هجدهم به شناخت‌پذیری

جهان خارجی باور داشتند.

می‌دانیم این عقیده در نظر مردمی که عادت دارند هر کلمه‌ی تاریخ نویسان فلسفه را باور کنند نادرست نما (Paradoxical) جلوه خواهد کرد، در اینجا فرصت اثبات آن با دلیل جزء جزء وجود ندارد، اما اگر مخالفان ملازم بدانند، از این کار هم سر باز نخواهیم زد.

شاید همه بدانند که ماتریالیست‌های فرانسوی هر گونه فعالیت روانی انسان را چون «احساس‌های، تغییر شکل یافته (Transformees Sensations) می‌پندارند. ملاحظه کردن فعالیت روانی از این دیدگاه بمعنای آن است که همه‌ی تصورات، همه‌ی دریافت‌ها و احساسات انسان نتیجه‌ی «تأثیر محیطش بر او» انگاشته شوند. ماتریالیست‌های فرانسوی همین نظر را پذیرفتند. اینان پیوسته، بسی‌پرسور و کاملاً قاطع، اعلام می‌کردند که انسان، با بینش‌ها و احساساتش، همان است که محیط وی، یعنی، در وهله‌ی اول «طبیعت» و دوم «جامعه» از او می‌سازد. هل و سیوس تأیید می‌کند که انسان یکسره محصول آموزش و پرورش است (L'homme est tout education) و منظور وی از کلمات آموزش و پرورش همانا مجموع تأثیرات اجتماعی است. این عقیده که انسان را بمنزله‌ی میوه‌ی محیطش می‌انگاشت، پایه‌ی نظری اصلی برای «خواست‌های مترقی» ماتریالیست‌های فرانسوی بود. چون برآستی، اگر انسان بسته‌ی محیط خویش است، اگر او «همه‌ی» چگونگی‌های شخصیت خود را و مدار محیط است، پس نقص‌های خود را نیز به این محیط‌مدیون است، و در نتیجه اگر بخواهید به جنگ نقص‌های او برخیزند، باید

به شیوهی مناسب، محیطش را، و علاوه بر آن، محیط «اجتماعی» اش را بویژه، دگرگون سازید، زیرا «طبیعت» انسان را نه بد می-سازد نه خوب. اگر آدمیان در مناسبات معقول اجتماعی قرار گیرند، یعنی در شرایطی واقع شوند که در آن غریزه‌ی خود - نگاهداری هر یک از آنها، وی را دیگر به ستیز علیه دیگران نکشاند: منافع و تمایلات یک فرد واحد با تمایلات و منافع جامعه بطور کلی هم‌نواپی داشته باشد - فضیلت، بر طبق آن، پدید خواهد آمد، درست بسان سنگی که وقتی تکیه گاهش را از دست بدهد جبراً بسوی زمین فرو خواهد افتاد. فضیلت به «موعظه شدن» نیازی ندارد، بلکه مستلزم «آماده گردیدن» بوسیله‌ی ترتیب عاقلانه‌ی مناسبات اجتماعی است. بواسطه‌ی رأی ساده دلانه‌ی محافظه کاران و مرتجعان سده‌ی گذشته، اخلاق ماتریالیست‌های فرانسوی تا به امروز، اخلاقی «خودپرستانه» egoistical خوانده شده است. آنها خودشان تعریفی حقیقی‌تر بدست دادند: در نظر آنان (این اخلاق) کاملاً به «سیاست» کشانیده شد.

نظریه‌ای که جهان روحانی آدمی را ثمره‌ی محیط او معرفی می‌کند ماتریالیست‌های فرانسوی را بارها و بارها به برآمدهایی کشانید که خودشان انتظار نداشتند. از این روی، مثلاً، گاهی می‌گفتند که دیدهای انسان مطلقاً تأثیری در کردار او ندارند، و بنا بر این انتشار یک عقیده یا عقیده‌ای دیگر در جامعه باندازه‌ی یک سرسوزن سرنوشت بعدی آن را دگرگون نخواهد کرد. بعداً نشان خواهیم داد که چنین پنداری از چه حیث برخاط بود، ولی در این مرحله بهتر آن است که توجه خود را به جنبه‌ی دیگر دیدگاه‌های ماتریالیست‌های فرانسوی معطوف کنیم.

اگر عقاید يك «انسان» خاص بوسیله‌ی محیط او تعیین می‌گردند، پس تعیین عقاید «انسانیت» در پیشرفت و تکامل تاریخی آن عقاید، از راه پیشرفت محیط اجتماعی و «تاریخ مناسبات اجتماعی»، دست می‌دهد. در نتیجه، اگر مادرا نديشه‌ی نقاشی کردن تصویر «پیشروی خرد انسان» می‌بودیم و اگر خود را فقط محدود به پرسش درباره‌ی «چگونگی» نمی‌کردیم (به چه شیوه‌ی خاصی ترقی تاریخی خرد روی داد؟)، و پرسش کاملاً طبیعی در باره‌ی (چرایی) را پیش روی خود قرار می‌دادیم (چرا آن ترقی به این شیوه روی داد و نه جز آن؟)، آنوقت کارمان را می‌بایست با تاریخ محیط، تاریخ تکامل روابط اجتماعی، آغاز می‌کردیم. بدین سان مرکز ثقل تحقیق ما، در نخستین مراحل، در جهت بررسی کردن قوانین پیشرفت و تکامل اجتماعی تغییر خواهد کرد. ماتریالیست‌های فرانسوی با این مسأله رویاروی قرار گرفتند، اما نه تنها توانائی حل آن را، بلکه حتی توانائی درست بیان کردن آن را نیز نیافتند.

هر گاه اینان از پیشرفت تاریخی بشر سخن آغاز کردند، نظر احساس گرایانه‌شان را درباره‌ی «انسان» بطور کلی از یاد می‌بردند و مانند همه‌ی فیلسوفان «روشنگری» enlightenment آن عصر تأیید می‌نمودند که «جهان» (یعنی روابط اجتماعی بشر) زیر فرمان افکار و عقاید است (۱) یا: این افکار و عقاید است که بر جهان حکومت

(۱) - «منظورش از عقیده‌ها ما نا نتیجه‌ی انبوه حقیقت‌ها و خطاهایی

است که در يك ملت اشاعه یافته: نتیجه‌ای که قضاوت هایش را، سر بلندی یا ←

می کند .

در این قضاوت آن تناقض ریشه‌داری قرار دارد که ماتریالیسم سده‌ی هجدهم از آن رنج می‌برد و در جریان استقلال هواداران، به یک سلسله کامل از تناقضات فرعی و ثانوی بخش گردید - درست همانطور که اسکناس به پول خرد تبدیل می‌شود .

«توز»؛ انسان، باهمی «افکار و عقاید» ش فر آورده‌ی «محیط» و بطور عمده محیط اجتماعی خویش است . این همانا بر آمد اجتناب ناپذیری بود از پیشگزارده‌ی بنیادی لاك : هیچ اصل نهادی وجود ندارد .

«آنتی توز»؛ محیط با همی چگونگی هایش ، فر آورده افکار و عقاید است . این همانا بر آمد اجتناب ناپذیری است از پیشگزارده‌ی بنیادی ماتریالیست های فرانسوی . *qui gouverne le monde* .
c ' est l' oPinion

از این تناقض ریشه دار، تناقض های فرعی زیرین در پی آمدند:
«توز»؛ انسان آن روابط اجتماعی را نيك می‌انگارد که به حالش سودمند باشند، و آن روابط اجتماعی را بد می‌شمارد که برایش

خواریش را ، عشق یا بیزاریش را که تمایلات و رسومش را تشکیل می‌دهد ، عیب‌ها و هنرهايش را - دريك کلمه، شیوه های رفتارشان را تعیین می‌کند . این است عقیده و فکری که باید گفت بر جهان فرمان می‌راند . « سوارد Suard مجموعه های ، ادبیات ، پاریس، دفتر سوم ، ص ۴۰۰

زبان آور باشند. عقاید مردم را منافع و علایق ایشان تعیین می کنند. «سوارد» می گوید «عامل تعیین کننده افکار و عقاید يك قوم همیشه يك نفع بنیادی است».

آنچه در اینجا داریم حتی يك «برآمد» از تعلیمات لاک نیست، بلکه فقط تکرار سخنان اوست: «هیچ اصل نهادی عملی... فضیلت را همه می ستایند، نه به این سبب که نهادی است، بلکه بدلیل آنکه سودمند است... نیک و شر... نیستند جز «خوشی» یا «رنج» یا آنچه که خوشی یا رنج را برای ما بیار می آورد» (۱)

«آنتی تز»، روابط موجودی که بنظر مردم سودمند یا زیان آور می رسند، مطابق سیستم کلی افکار و عقاید، مربوط به مردم است. بنا به گفته همان سوارد «هر شخص» می خواهد، دوست می دارد، و تصویب می کند فقط آن چیزی را که مفید می داند. در نتیجه، در آخرین چاره باز همه چیز به عقاید و افکاری که بر جهان حکومت می کنند بر می گردد.

«تز». آنانی که می اندیشند اخلاق دینی - مثلاً، این فرمان که همسایه ی خود را دوست بدارید - حتی سر مویی به ترفیع مقام اخلاقی انسان کمک می کند سخت در اشتباهند، چنین فرمان هایی، مانند عقاید بطور کلی، از نیرویی که بر انسان ها تحمیل گردد کاملاً تهی هستند.

(۱) - تحقیق در فهم بشر، کتاب اول، فصل سوم، کتاب دوم، فصل بیستم،

بیست و یکم، بیست و هشتم.

هر چیزی وابسته به محیط اجتماعی و روابط اجتماعی است (۱)
«آنتی تز». تجربه‌ی تاریخی به ما نشان می‌دهد که چه بسا
افکار و عقاید مقدسی که منشأ حقیقی بهکاری‌های نوع انسانی شده‌است.
و این کاملاً قابل فهم است، برای اینکه اگر عقاید عموماً بر جهان حاکم
باشند، پس عقاید نادرست نیز چونان جباران خون آشام بر آن فرمانروایی
می‌کنند.

ساده است که دامنه لیست این گونه تناقضات ماتریالیست‌های
فرانسوی را، که بسیاری «ماتریالیست در مفهوم کلی فلسفی» در عصر
خود ما آن‌ها را به ارث برده‌اند، بدرازا بکشانیم. لیکن این کار لازم
نیست. بهتر آن است که نگاهی دقیق‌تر به خصلت کلی این تناقض‌ها
بیفکنیم.

(۱) این اصل بیشتر از یک بار در کتاب «سیستم طبیعت» هولباخ تکرار
شده است. هل و سیوس نیز آن را بیان کرده است جایی که می‌گوید: «فرض
کنیم که من احمقانه‌ترین عقیده را، که از آن خرابکارانه‌ترین عواقب بیاراید،
پراکنده باشم، اگر من چیزی از قوانین را تغییر ندهم چیزی از شیوه‌ها را نیز
تغییر نخواهم داد» (انسان، بخش هفتم، فصل چهارم). در کتاب «مکاتبات ادبی»
همین عقیده بوسیله‌ی «گریم» که مدتها میان ماتریالیست‌های فرانسوی زندگانی
می‌کرد، و بوسیله‌ی «ولتر» که با ماتریالیست‌ها می‌جنگید، بارها ابراز گردیده
است. در کتاب «کاندید» و در بسیاری آثار دیگر ریش سفیدفرنی ولتر می‌کوشد
نشان دهد که هنوز حتی یک فیلسوف هم در کردار همسایگانش تأثیر نکرده زیرا
عادات و رسوم است که کرده‌های آنان را هدایت می‌کنند نه متافیزیک.

تناقض پیِ تناقض است هنگامی که آقای و.و. (۱) خود را در هر قدم از کتابش بنام «سرنوشت‌های کاپیتالیسم» یا در جلد اول «برآمدهایی از یک تحقیق اقتصادی روسیه» دستخوش تناقض می‌سازد، گناهِش در برابر منطق فقط بعنوان یک «مدرك انسانی» دارای اهمیت است: تاریخ‌نویس آینده‌ی ادبیات روسی، پس از دریافتن این تناقضات، ناگزیر خود را سرگرم این پرسش فوق‌العاده جالب، در معنای روان‌شناسی اجتماعی، خواهد کرد که چرا این تناقض‌ها، با همه خصوصیت بدیهی و شبهه‌ناپذیرشان برای بسیاری از خوانندگان آقای و.و. نادیده مانده‌اند. به عبارت صریح، تناقضات نویسنده‌ی نامبرده همانقدر نازاست که آن درخت انجیر مشهور. تناقض‌هایی هستند که خصوصیتی دیگر دارند. اینها هم مانند تناقض‌های آقای و.و. شبهه‌ناپذیرند، فقط از این لحاظ از آنها متمایزند که اندیشه‌ی آدمی را بخواب نمی‌برند، پیشرفت‌ش را بتأخیر نمی‌افکنند بل آن را جلوتر می‌برند، و گاهی چنان شدید به پیش می‌رانند که این تناقض‌ها، از نظر آثار و نتایج خود، ثمر بخش‌تر از هماهنگک‌ترین تئوری‌ها درمی‌آیند.

درباره‌ی این تناقضات می‌توانیم کلمات هگل را بر زبان آوریم: Spruch ist das Fortleitende Der Wider (تناقض راهی است بسوی پیش). برآستی که تناقض‌های ماتریالیسم فرانسوی سده‌ی هیجدهم باید در این شمار جای گیرند.

(۱) نام مستعار و.پ. ورون‌تسوف V. P. Vorontsov (۱۸۴۸-۱۹۱۸)

یکی از تئوریسین‌های اصلی لیبرال نارودیسیم.

اجازه بدهید تناقض عمده‌ی ایشان را بررسی کنیم: عقاید انسان بوسیله‌ی محیط او تعیین می‌شوند، محیط را افکار و عقاید تعیین می‌کنند. درباره‌ی این یکی، شخص باید همان چیزی را بگوید که کانت درباره‌ی «آنتی نومی‌ها» می‌گفت، «تو» همان قدر درست است که «آنتی تو». زیرا جای شکی نیست که افکار و عقاید انسان بوسیله‌ی محیط اجتماعی که او را دربر گرفته تعیین می‌گردند. در این نیز جای هیچگونه شکی نیست که حتی یک شخص واحد هم با نظام اجتماعی‌ای که باهمه‌ی نظریاتش تناقض داشته باشد سازگاری نخواهد کرد: وی بر ضد چنین نظامی خواهد شورید، و نظامی مطابق آرمان‌های خویش از نو خواهد ساخت. در نتیجه، این نیز حقیقت پیدا می‌کند که افکار و عقاید بر جهان حاکمند. پس این دو پیشگزارده، که هر کدام بجای خود حقیقی است: از چه لحاظ باید یکدیگر تناقض دارند؟ توضیحش بسی آسان است. فقط به این دلیل باید یکدیگر تناقض دارند که ما از دید گاهی نادرست به آنها می‌نگریم. از این دید گاه بنظر می‌رسد و باید هم بنظر برسد که اگر تو درست است، پس آنتی تو بر خطاست. و بر عکس. اما هر گاه دید گاهی درست کشف کنید، تناقض از میان خواهد رفت، و هر یک از پیشگزارده‌هایی که ذهن‌تان را آشفته می‌سازد، سیمایی تازه به خود خواهد گرفت. این پیشگزارده به کامل کردن یا، دقیق‌تر، «مشروط ساختن» پیشگزارده‌ی دیگر در خواهد آمد، و بهیچ وجه مانع آن نخواهد شد، و اگر «این» پیشگزارده نادرست باشد، آنگاه پیشگزارده‌ی «دیگر»، که پیش از این بنظر تان می‌آمد مخالف آن

است، نیز بهمان اندازه نادرست خواهد بود، ولی چنین دیدگاه درستی
را چگونه می توان یافت؟

مثالی بزیم : اغلب گفته می شد ، بویژه در سده ی هجدهم ، که :
ساختمان اجتماعی هر ملت معینی مشروط است به شیوه های رفتار
آن ملت ، و این کاملاً بمورد و برحق بود .

هنگامی که شیوه های جمهوری کهن رومیان از میان رفت ،
جمهوری آنان راه را برای تك شاهی (Monarchy) باز کرد ، اما از
سوی دیگر این حقیقت نیز کمتر مورد تصدیق قرار نمی گرفت که
شیوه های رفتار يك ملت معین ، مشروط به ساختمان اجتماعی آن
است . در این هم جای کمترین تردیدی نیست . و راستی را ، چگونه
شیوه های جمهوری توانستند در ، مثلاً ، رومیان زمان «هلیو گابالوس»
پدیدار گردند ؟ دقیقاً روشن نیست که شیوه های رفتار رومیان در
طی دوران امپراتوری مقید به نمایش چیزی کاملاً مخالف باشیوه های
رفتار جمهوری کهن بودند ، و اگر روشن باشد ، آنگاه به این برآمد
کلی می رسیم که ساختمان اجتماعی مشروط است به شیوه های
رفتار ، و شیوه های رفتار - به ساختمان اجتماعی . لیکن این نتیجه ای
است متناقض ، شاید ما بواسطه ی کیفیت برخطا رفته ی این یا آن
پیشگزاردهی خود به چنین برآمدی رسیدیم . کدام يك از این دو ،
دقیقاً ، اشتباهند ؟ هر چه به مغز خود فشار آورید : چیز نادرستی نه در
این يك ونه در آن دیگری کشف نخواهید کرد ، هر دو ایراد ناپذیرند
چنانکه در واقع شیوه های رفتار هر ملت معینی در ساختمان اجتماعی

آن ملت اثر می گذارند، و در این معنا «علت» آن شمرده می شوند، در صورتی که از سوی دیگر شیوه های رفتار مشروطند به ساختمان اجتماعی، و در این معنا «نتیجه» ی آن هستند. پس راه چاره چیست؟ معمولاً، در برابر پرسش هایی از این نوع، مردم خود را به کشف اصل «کنش متقابل» interaction قانع می کنند: شیوه های رفتار در ساختمان اجتماعی مؤثرند و ساختمان اجتماعی در شیوه های رفتار تأثیر دارد.

آنوقت همه چیز مثل روز روشن می شود، و مردمی که از این گونه روشنی راضی نمی گردند گرایش فکری را به (يك جانبیه بودن) متهم می کنند و آن را شایسته هر محکومیتی می انگارند. بدین سان است که تقریباً همه ی روشنفکران ما در عصر کنونی به استدلال می پردازند. اینان از (دیدگاه کنش متقابل) به زندگانی اجتماعی می نگرند هر جنبه از زندگانی در همه جنبه های دیگر تأثیر می گذارد، و به نوبه ی خود، تأثیر همه ی جنبه های دیگر را تجربه می کند. تنها يك چنین دیدی شایسته ی «جامعه شناس» اندیشمند است، حال آنکه کسانی که پیوسته در پی دلیل های شکر فتر دیگری برای پیشرفت و تکامل اجتماعی بر آیند، بهیچ وجه در نمی یابند که: زندگانی اجتماعی تا چه حد پیچیده است.

نویسندگان فرانسوی عصر روشنگری نیز به این نقطه ی دید متمایل گردیدند، و در همان زمان ضرورت در آوردن بینش هایشان را

راجع به زندگانی اجتماعی در نظام منطقی و همچنین ضرورت حل تناقضاتی را که اکنون بر این نویسندگان تسلط و بالادستی می‌یافتند احساس می‌کردند. سیستماتیک‌ترین اندیشه‌ها در این میان (در اینجا اشاره‌ای به «روسو» که بطور کلی وجه اشتراک مختصری با نویسندگان عصر روشنگری داشت، نمی‌کنیم) از این پیش‌تر نمی‌رفتند بدین ترتیب، این دیدگاه کنش متقابل است که بوسیله «هونتسکیو» در آثار مشهورش، «شکوه و زوال رومیان» و «روح قوانین» پذیرفته شده است (۱) و این، البته، دیدگاهی است تصدیق‌شدنی. «کنش متقابل، بی‌شک میان همه‌ی جنبه‌های زندگانی اجتماعی وجود دارد» اما بدبختانه این دیدگاه تصدیق‌شدنی چیزهای زیادی را واضح نمی‌کند، آنهم به این دلیل ساده که هیچ اشاره و دلالتی به «خواستگاه نیروهای کنش متقابل» نمی‌کند.

(۱) هولباخ در کتاب «سیاست طبیعی» خویش نظر گاه کنش متقابل میان شیوه‌های رفتار و ساختمان اجتماعی را می‌پذیرد. اما از آنجا که وی ناگزیر است به مسایل علمی بپردازد؛ این دیدگاه او را به‌چنین‌دور و تسلسلی می‌کشانند. برای اصلاح شیوه‌های رفتار باید به تکمیل ساختمان اجتماعی دست زد، و برای تکمیل ساختمان اجتماعی باید شیوه‌های رفتار را اصلاح کرد. هولباخ سرانجام به شیوه‌ای که دلخواه همه‌ی نویسندگان عصر روشنگری بود از این دایره‌های یافت، تناقض را حل کرد و هم شیوه‌های رفتار و هم ساختمان اجتماعی را اصلاح کرد.

اگر خودِ ساختمان اجتماعی از پیش مستلزم شیوه‌های رفتاری است که در آن‌ها تأثیر نماید، پس مسلماً آن شیوه‌های رفتار، نخستین جلوه‌ی خود را و مدار ساختمان اجتماعی نیستند. همین مطلب نیز باید در مورد شیوه‌های رفتار گفته شود: اگر اینها از پیش به ساختمان اجتماعی نیازمندند که در آن تأثیر نهند، پس روشن است که شیوه‌های رفتار، ساختمان اجتماعی را بوجود نمی‌آورند. بخاطر آسوده شدن از این معمای بهم ریخته باید آن عامل تاریخی ای را کشف کنیم که هم شیوه‌های رفتاریک ملت معین را ایجاد می‌کنند و هم ساختمان اجتماعی آن‌را، و از آنجا «امکان واقعی کنش متقابل آنها را بوجود می‌آورد».

اگر چنین عاملی را کشف کنیم، دیدگاه درستی را که در جستجوی آنیم خواهیم یافت، و سپس بدون دشواری به حل تناقضی که ما را به اشتباه می‌افکند موفق خواهیم شد.

تاجایی که به تناقض بنیادی ماتریالیست‌های فرانسوی مربوط می‌شود، منظور این است. ماتریالیست‌های فرانسوی بسیار در اشتباه بودند هنگامی که - بر خلاف نظر متداول و مرسومشان در باره‌ی تاریخ می‌گفتند عقاید هیچ معنایی ندارند حال آنکه محیط همه چیز معنا می‌دهد. آن نظریه‌ی متداولشان در باره‌ی تاریخ که اعلام می‌کرد افکار و عقاید دلیل عمده‌ی بنیادی بر هستی هر گونه محیط اجتماعی معین است نیز کمتر از اولی خطا نیست. بدون تردید کنش متقابلی

است میان عقاید و محیط، اما پژوهش علمی نمی‌تواند در حد تشخیص این کنش متقابل توقف کند، زیرا کنش متقابل از عهده‌ی توضیح نمودهای اجتماعی برای ما بر نمی‌آید. برای فهم تاریخ بشر، یعنی در مورد کنونی تاریخ عقاید و افکار او از یک سو، و تاریخ آن روابط اجتماعی‌ای که این عقاید در جریان تحول خود آن را پشت سر گذاشته‌اند از سوی دیگر، ما باید از دیدگاه کنش متقابل آغاز کنیم، و در صورت امکان، به کشف عاملی دست یازیم که هم «رشد محیط متقابل» را تعیین می‌کند و هم «رشد عقاید» را. مساله‌ی علم اجتماعی در سده‌ی نوزدهم درست کشف همین عامل بود.

«جهان زیر فرمان افکار و عقاید است». اما بعد، عقاید بدون تغییر نمی‌مانند، چه شرایطی دیگر کونی آنها را موجب می‌گردد؟ مانند قرن هفدهم پاسخ می‌دادند: «توسعه و انتشار روشن اندیشی». این مجردترین و سطحی‌ترین صورت بیان این عقیده است که افکار و عقاید بر جهان تسلط دارند، نویسندگان روشنگری سده‌ی هجدهم به آن اعتقاد را سخ داشتند؛ و گاه آن را با افکار مالیخولیائی تکمیل می‌کردند که بدبختانه سرنوشت روشنگری بطور کلی، بس غیر قابل اعتماد است. اما بازوق‌ترین روشنگران در آن میان تشخیص داده بودند که یک چنان دیدی ناکافی است. هل و سیوس اظهار نظر کرد که پیشرفت شناسایی از برخی قوانین خاص تبعیت می‌کند؛ و در نتیجه، علت‌های پنهان و ناشناخته‌ای وجود دارند که تکامل شناسایی وابسته به آنهاست. وی با عمیق‌ترین دلبستگی، که هنوز ارزش حقیقی آن سنجیده نشده، کوشید تا گسترش

وتکامل اجتماعی و فکری انسان را از راه «نیازهای مادی او» توضیح دهد. این کوشش بی پایان رسیده، و به دلایل بسیار پایان آن جز شکست نبود. اما چو نان وصیت نامه‌ای برای اندیشمندان قرن آینده‌ای که می‌خواستند کار مادر بالیست‌های فرانسوی را ادامه دهند بر جای ماند.

دودریچه، دونگاه

نوشته: فریبر مجیدی

دردنیای فلسفه‌ی باستان دوصدای متفاوت پیچید و دو کام مخالف برداشته شد که در راه آینده‌ی تاریخ، دوره بدوره بنوایی دیگر، دنباله‌ی همان صدها گرفته شد و به اطواری دیگر به راستای همان جای پاها، رهنوردان اندیشه کام گذاشتند.

يك صدا از پارمنیدس ایلیائی بود که اعلام داشت: تنها يك راه است که آنهم آغاز «بودن» است. این راه را نه ابتدائی است، نه انتهائی، این راه، نامحدود، بی تغییر، بی بخش و خالی از هیچی است.

اندیشه و «بودن» يك و همانند، یگانه حقیقت، همان بی تغییری است. و صدای دیگر از آن هراکلیتوس افسوسی بود که می گفت: بودن هیچ و «شدن» همه چیز است، همه چیز در جریان تغییر دائمی است، تنها، تغییر است که واقعی است. هیچ چیز نیست که در جریان «شدن» نباشد.

این دو دیدگاه متباعد، دو نوع تفسیر از نمودهای هستی بدست می‌دادند، نیز تاریخ هر چند گاه، در مکانی و زمانی خاص، یکی از آنها را بر کرسی حقیقت می‌نشانید و از آن‌ها چون ابزار کار سود می‌جست. اجتماعات باستانی به اقتضای مشکل اجتماعی-سیاسی-اقتصادی خود و به تناسب ارزش‌های مورد قبولشان، جهان‌بینی خود را بر اساس یکی از این نظریه‌ها استوار ساختند، ماده خام نظریه‌های پارمیندس و هراکلیت هر کدام در کوره‌ی تاریخ پخته شد و چیزی از کار در آمد که اصلش از ایشان ولی متعلق به خود ایشان نبود. جامعه‌ی یونان که مهد جنبش‌های فکری بود بر بنیاد فکر پارمینید، نظام علمیش را چنان سامان داد که توانست منطق سکونی ارسطوئی را بیست قرن یا بیشتر بر جهان فکر، مسلط کند، و در این طول، قدرتهای ثبات‌پرست که بزرگ‌ترینشان قدرت کلیسای قرون وسطایی و نهضت فلسفه‌ی اسلامی است به دوام هر چه بیشتر منطق ارسطوئی مدد رساندند. چه این منطق بهتر از هر چیز می‌توانست نگاه «ابزکتیو» کلیسا را بجهان، و طبقه‌بندی موجودات مختلف را در سلسله تکامل مجزا، و جای دادن نمودها را بر طبقه‌بندی‌های بسته بسته، تأیید کند و بر چهره‌ی بعضی چیزها، مهر تقدس و اطلاق بزند و با بدست دادن تعریف از هر چیزی، آنرا همیشه همان قلمداد کند و از آن به سود ابقای قدرت کلیسایی سود بجوید، و سرپر شور مخالفان را به دم تیغ کینه بسپارد، اینست که در این دوران نقض حکم «استاد» را کفر می‌شمردند و فراتر رفتن از وجه قضاوت او را ناممکن می‌دانستند؛ و باز این است که دوام نظام

اجتماعی آنچنان، فرصت بیست قرن تر کوتازی رابه منطق ارسطویی داده است.

ازسوی دیگر، رشد نطفه‌ی هر اقلیتی، احتیاج به زمینه‌ی مناسب داشت. در تاریخ می بینیم که وقتی نظام اجتماعی کهنه فرو ریخت گالیله، بیکن و دکارت هم نظام فکری زمان را باژگونه اعلام کردند، شکستن سدهای جهل و توسعه‌ی مرزهای علم، هر چه بیشتر و روشن تر، حقانیت اصل حرکت و تغییر را تأکید کرده، بشر پشیمان از خواب فریب آلود دوهزارساله‌ی خود، از گذشته، بیرحمانه انتقام گرفت.

«ارغنون نو» پدید آمد، رساله‌ی بزرگ منطق استوارت میل. سر بر کرد و در اوج همه‌ی این‌ها، هگل، منطق دیالکتیک را بنیاد نهاد منطقی که هم محصول پیشرفت علوم بود و هم به مدد آن، تحقیقات علمی بر چنان مداری گشت که توسعه شگرف بعدی علوم را نتیجه داد.

ما میتوانیم در یک نگاه زودگذر و مختصر، اصول کلی منطق کهنه‌ی استاتیک را که ارسطو و حکمای اسلامی کمال آن بودند، با منطق جدید - دینامیک دیالکتیک - که هگل اوج آن بود و علوم پیشرفته‌ی پس از آن، اصولش را کامل کرده‌اند، برابر یکدیگر بگذاریم.

نخستین و بزرگترین اصل منطق کهنه، اصل اینهمانی است که یعنی مثلاً «انسان، انسان است»، «نبات، نبات است» و «حیوان

حیوان است» نتیجه این که هر چیزی دارای طبیعتی است، همیشه همان ودگر کونی ناپذیر، حقیقت هر چیز در (بودن) آنست. نگاه کردن به هستی از دریچه منطق استاتیک، نمودها را به چشم ما ساکن جلوه می دهد، یا اگر حرکتی را هم مطرح میکنند، حرکتی است ماشینی (رایین مفهوم تاریخی، حرکت از محتوای نمود حذف می شود، با توسل به منطق کهنه، تاریخ، یک جریان ماشینی است، متشکل از مجموعه ای حوادث که «پیوسته از نو تکرار می شوند»، از دیدگاه این منطق، انسان فقط یک تعریف دارد، و منطق علمی نو این اصل را بهم می زند، زیرا بجای آنکه همه چیز را در سکون و بی تغییری بنگرد، نمودها را همواره در تغییر و حرکت می بیند، چنانکه فی المثل، برای انسان یک تعریف همیشگی و پا برجا قائل نیست، انسان در این اوضاع و احوال یک چیز است و در آن اوضاع و احوال چیز دیگر است، چیزی همان نیست که بوده است و همان نخواهد بود که اکنون هست، حقیقت هر چیز در «شدن» آن، معنی پیدا می کند، برای این منطق هر چیز «پروسه» ای است که نتیجه ی سیر تحولی مراحل تاریخی گذشته ی آنست.

از منطق کهنه بدلیل اتکایش به سکون و ثبات، این نتیجه گرفته میشود که اشیاء و امور، در هستی از یکدیگر متمایزند و هر نمودی جدا از دیگری در حین طبیعی خودش جای گرفته است. برای منطق استاتیک، این پندار هست که چیزها میتوانند بدون رابطه با یکدیگر وجود داشته باشند. این منطق، فنومن ها را در سلسله مراتب

خاص بسته و محدودی می‌چیند و این تقسیم‌بندی راهمیشگی میدانند. مثلاً گیاه همیشه گیاه بوده است و خواهد بود و انسان نیز، و میان این‌ها رابطه‌ای نبوده است و نخواهد بود. از این نظر هر پدیده بیک اصل ثابت بر می‌گردد. و درحالی‌که منطق علمی نو، چیزها را در ارتباط و تأثیرات متقابل که در یکدیگر دارند، می‌نگرد. هیچ شیئی و امری در حین بسته‌ای قرار نمی‌گیرد. در هستی همه‌ی فنومن‌ها به دلیل ارتباط باهم، در یکدیگر تأثیر می‌گذارند و بنابراین طبقه‌بندی خود را همواره تجدید می‌کند و دیالکتیسین هر پدیده‌ای را زائیده‌ی شرایط و اوضاع و احوال پیچیده‌ای می‌داند که در طی سیر تحولی خود، به مرحله‌ی خاصی رسیده است. این فرایند (پروسه Process) نه تنها خلق الساعه و بی‌ارتباط با امور دیگر نیست، بلکه بسیاری نمودهای دیگر، علت این و آن یا در این یا آن وضعیت هستند، از این نظر هر پدیده‌ای به کل پدیده‌های دیگر که نه خط فاصل قطعی میانشان است و نه ثباتی در کارشان - ارتباط می‌یابد، هر چیزی از حالتی به حالتی و از مرحله‌ای به مرحله‌ی دیگر تغییر وضع می‌دهد و تقسیمات امور هستی، پیوسته دگرگون می‌شوند و سیر این دگرگونی نه مکانیکی، بلکه تاریخی است.

اصل دیگر منطق کهنه استاتیک، اصل ناممکن بودن باهمی اضداد (۱) است یعنی مثلاً اگر A و B با یکدیگر تناقض یا تضاد

(۱) اصل عدم اجتماع ضدین

داشته باشند، بهیچ وجه رابطه‌ای میانشان برقرار نمی‌تواند بود و اجتماع هر دو باهم محال است.

يك وب، هستی و نیستی، درست و نادرست مفاهیم متقابل هستند که در آن واحد با هم جمع نمی‌توانند شد. روز، روز است و شب، شب است.

از دید گاه این منطق، به دلیل آنکه هر دسته از امور عالم را در بسته بندیهای جداگانه و بی ارتباط بیکدیگر جای می‌دهد، این نتیجه برمی‌آید که اضداد را با هم ارتباطی نیست و جمع ضدین ناممکن است و ذهن از پذیرفتن اصل جمع اضداد امتناع دارد، برای این منطق، هر فنومنی فقط دارای يك سطح است. و برعکس در منطق دیاالکتیک، هگل، تضادها به یکدیگر تبدیل می‌شوند، یعنی هر فنومنی، صورت ضد خود را که در بطنش نهفته است، بخود می‌گیرد و منجر به يك فنومن جدید میشود که در آن بازهمین سیر، علی‌السدوم، برقرار خواهد شد. جمع اضداد خود دارای خاصیتی است که تکامل هستی از آن ناشی میگردد، هر چیز هم خودش است و هم ضد خودش. قانون تضاد، از قوانین اصلی تکامل جهان است.

این منطق با تکیه به اکتشافات علوم جدید، تکامل را محصول جنگ قوای متضاد میدانند. هگل « این معنی تضاد را با مثال گندم توضیح می‌دهد: دانه گندم در زمین نهاده می‌شود (تز)، باید نابود و نفی گردد تا خوشه گندم (آنتی تز) برآید، و نتیجه‌ی این جنگ و تضاد، دانه‌ی جدید گندم (سنتز) است، الی آخر... برای این منطق

هر فنومنی دو رویه دارد که ضدین هستند.

از اکتاء منطق استاتیک بر اصل نا باهمی اضداد، اصل دیگری ناشی میشود بنام «قانون نفی حالت سوم» یعنی مثلاً چیزی یادرسست است یا نادرسست است، اگر درست است، ضرورتاً نادرسست نیست؛ و اگر نادرسست است؛ لزوماً درست نیست (و حالت سوم وجود ندارد)؛ یا اگر A ، A باشد. حتماً B نیست؛ رابطه‌ی سومی میان A و B (ضد آن) برقرار نیست. و این نتیجه گیری‌ها به دلیل آنست که نمودها در «مقوله» های خاص خودشان توضیح داده می‌شوند، هر چیز خودش پنداشته میشود، حرکت نفی می‌گردد، ارتباط فنومن‌ها با یکدیگر مورد انکار قرار می‌گیرد، و جمع اضداد ناممکن قلمداد می‌شود.

در حالیکه از دیدگاه منطق دینامیک، از آنجائیکه حرکت و ارتباط نمودها با یکدیگر، اصل اساسی است و تکامل هستی، بر پایه‌ی تضاد است (پس) در جریان تحولی هر چیز؛ صورت های متضاد آن رُخ میدهد و درست، نادرسست میشود و نادرسست تبدیل به درست می‌گردد. و سپس نتیجه می‌گیرد که از تداوم اشباع شده‌ی این تغییرات تدریجی صورت کاملاً جدیدی نمودار می‌شود که صورت ابتدائی خود را بکلی از دست داده است.

گئورگ لوكاچ

در باره

بر تولد برشت

... در تکامل هنری برشت نیز واقع گرائی سنتی نقش مهمی ایفا کرد. اینجا، مقام آن نیست که آثار برشت را به تفصیل بررسی کنیم. ما فاگزیریم که از آثار دوران میانه برشت یعنی دوران گرایش او به «مردم گرائی» و نمایشنامه «اقدامات معموله»^۱ و اقتباس او از داستان «مادر» اثر گورکی آغاز کنیم. پند آموزی سیاسی برشت، کوشش او برای تحمیل طرحهای فکری به تماشاگر شخصیت های او را به سخنگویان محض تبدیل کرد. اوزیائی شناسی نوین خود را بر تحقیر هیجان انگیزی بی ارزش تئاتری بنیان نهاد، وی از جنبه های «بازاری»^۲ تئاتر هم زمان بورژوائی شدیداً نفرت داشت

Einführung — 2

The Measures taken — 1

و نظریه (تلقین و القاء) را سرچشمه بسیاری از آثار هنری بد آن زمان دانست. اکنون تردیدی نیست که برشت، برغم مبالغه هایش در طرد این نظریه خاص محقق بود. اما او نیز همان اشتباه متداول را مرتکب شد که (تلقین و القاء) را بنیان زیبایی شناسی سنتی گمان کرد. هویت منشی ارباب ممکن است بطریق (القائی) با شماره روبروی او در روی پرده تعیین گردد و مرد جوانی که بسوی شهر می رود مثلاً با آنا تول (۱) (شخصیتی که شنیتسلر خلق کرده است) یکی انگاشته شود ولی در این معنی، مطمئناً هیچکس با آنتیگن یا (شاه لیر) یکی انگاشته نشده است. حقیقت اینست که نظریات نمایشی برشت، محصول بحث وجدلهای محلی بود. و این امر در آن زمان کاملاً موجه بود، سبک نمایشنامه نویسی برشت پس از به قدرت رسیدن هیتلر و در طی سالیان دراز تبعید دگرگونی اساسی یافت. اما او هرگز تئوری های خود را مورد تجدید نظر قرار نداد، در اینجهت امکان آن نیست که این مساله را بتفصیل بررسی کنیم، اما -
 دو شعری که برشت در ایام تبعید سروده میتواند مبین تغییراتی که من به آن اشاره کردم باشد :

« يك صورتك چوبی ژاپنی بردیوار من آویزان است

صورتك يك دیو خشمگین زراندد

با احساسی همگونه ، رگهای ورم کرده را

۱ - Anatol نام معروفترین نمایشنامه آرتور شنیتسلر نمایشنامه نویس

و داستان نویس اتریشی (۱۹۳۱ - ۱۸۶۲)

در پیشانیش می بینم که نشان می دهد
چه طاقت فرسا است خشمگین بودن

و این ابیات از شعر اعجاب انگیز « به آیندگان »

« نیک میدانیم که

کینه برضد دنائت و پستی

چهره ما را زشت می کند

و خشم برضد بیداد گری

صدایمان را خشن میگرداند ،

افسوس ، که می خواستیم زمین را آماده مهربانی کنیم، خود نتوانستیم
مهربان بشویم (۲) »

در اینجا ملاحظه می کنیم که دلمشغولی با مسائل اخلاقی و
زندگی درونی و انگیزش شخصیت ها، رفته رفته ذهن برشت را
تسخیر میکند. البته مسائل اخلاقی در ذهن او جایگزین مسائل
اجتماعی و سیاسی نشده است. برعکس، این دگرگونی عمق وحدت
بیشتری به افکار او بخشیده است. حتی بزرگترین ستایشگران فن
نمایشنامه نویسی برشت باید بپذیرند که بسیاری از نمایشنامه های
این دوره (تفنگهای ننه کارار یا زندگی کالیله کواه بازگشت او
به زیبایی شناسی محقر ارسطوئی است، معهذا، اجازه دهید که توجه خود
را به نمایشنامه هایی چون ننه دلاور، دایره گچی قفقازی، زن نیک
سچوان که از معیارهای سنتی تبعیت نمی کنند معطوف گردانیم.

۲ - از مقدمه نمایشنامه کالیله ترجمه عبدالرحیم احمدی .

این نمایشنامه‌ها براسستی پندآموز و فرآوردهٔ تأثر حماسی است. در این آثار قصه ضد ارسطویی و استفادهٔ حساب شده از تأثیرات فاصله گذاری انکارناپذیر است. اما اگر نمایشنامه‌های مزبور را با نمایشنامهٔ «اقدامات معموله» مقایسه کنیم مشاهده می‌کنیم که طرح بسیار سادهٔ آن نمایشنامه به روابط متقابل و پیچیدهٔ نیک و بد تبدیل گردیده است: مسائل اجتماع بصورت مسائل بشریت درآمده و کشمکش‌های درونی و تضادهای گروهای متخاصم را دربر گرفته است. شخصیت‌های برشت که در نمایشنامه‌های پیشین اوسخنگوی نظریات سیاسی بودند اکنون به موجودات چندبعدی تبدیل شده‌اند. اینان موجودات بشری هستند که با وجدان و دنیای پیرامون خود درگیرند. تمثیل گوشت و خون یافته و به یک طبع شناسی حقیقی نمایشی تبدیل شده است. فاصله گذاری دیگر ابزاری برای پندآموزی تجربیدی و تصنعی نیست و این توفیق ادبی را در بالا ترین حد خود امکان‌پذیر می‌سازد. تمام آثار بزرگ نمایشی باید و سائلی برای فراتر رفتن از آگاهی محدود و شخصیت‌های صحنه بیاوند. آثار نمایشی بزرگ باید درو نمایی کلی فلسفی را بصورتی ملموس یعنی بوسیلهٔ اعمال و بیانی شاعرانه نمایش دهند (همسرایان در نمایشنامه‌های آشیل و سوفوکل و تک‌گویی در نمایشنامه‌های هملت، اتللو، شاه‌لیر همین کار را انجام می‌دهند) همین حالت بر سراسر آثار واپسین برشت حکمفرما است. اینک برشت به نظریه‌های اولیهٔ خود چسبیده بود؛ نباید این دگرگونی

اساسی را از نظر ما پوشیده بدارد. حتی ساختمان صحنه‌ای نمایشنامه‌های برشت به الگوی آثار شکسپیر نزدیک میشود. گسستن برشت از *n lieu - theatre* و فضای «اتمسفریک» تئاتر قدیم در حقیقت گسستن از ناتورالیسم و بازگشت به فن نمایشنامه نویسی است که هدف آن آفرینش شخصیت‌هایی است که پیچیدگی بشر را بطور کامل نشان دهد و موجودات بشری زنده‌ای بیافریند که با عوامل محیط خود درگیرند. برشت کمال یافته باغلبه بر تئوریهای یکجانبه خود بزرگترین نمایشنامه نویس واقع‌گرای عصر خودش و اثر بخش‌ترین نیز، هم‌بخاطر تأثیرات خوب و هم بخاطر تأثیرات بد، بر استی تأثیرات برشت بار دیگر نشان می‌دهد که چه گمراه‌کننده است که نظریه‌ای بسازیم و آثار ادبی را با آن منطبق کنیم بجای آنکه نظریه‌ما نتیجه ساختمان و محتوای فکری آثار هنری باشد. زیرا نظریات برشت هم منجر به آزمایشگری‌های پر ادعا و تو خالی یونسکو و هم منتج به نمایشنامه واقع‌گرای پر معنایی چون «دیدار» اثر دورنمات اگردید. اغتشاشی که بر اثر نوآوریهای برشت در فرم تئاتر پدید آمد نتیجه تأکید افراطی شکل‌گرایانه بر انتزاع یکی از عناصر ادبیات بوده که هنوز به نحو قابل ملاحظه‌ای شایع و نافذ است. این واقعیت که برشت چه در جهان بینی فردی و چه در آثارش يك نویسنده سوسیالیست بود به هیچوجه آنچه را من در این جا کفتم نفی نمی‌کند. آثار او اثر شگرفی در مبارزه میان واقع‌گرایی انتقادی

و ضد واقع گرایی مدرنیستی داشته است و هنوز هم دارد .
بخشی از کتاب منتشر نشده «معنای رأیسم معاصر»

ترجمه ؛ فریبرز سعادت

(دفتر شعر: ۴. سرشك)

سیری :

در کوچه باغهای نشابور

علی حلاجیان

ادبیات اصیل هر دوره : نماینده روحیات و فراز و نشیب های اجتماعی - سیاسی آن دوره می باشد ، ادبیات و بخصوص شعر ایران تا قبل از مشروطیت - بخاطر تحجیر روابط اقتصادی و اجتماعی موجود در جامعه - بطور کلی فاقد تحرك و باروری اجتماعی است . در شعر گذشته ایران بطور کلی ، نبض زندگی و حرکت انسان ها شنیده نمی شود - و اگر در کنار خیل شاعران و سرایندگان سلف هوشیارانی

چون حافظ - فردوسی - سنائی - ناصر خسرو و مسعود سعد سلمان را داریم، این «استثنا» نمیتواند «قاعده» فوق را انکار نماید.

انقلاب مشروطیت، درست در مرزی از پوسیدگی و انحطاط تجلی کرد و معادله های متحجر ادبی - اجتماعی را بنفع اکثریت مردم جامعه، تقییر داد. ادبیات و بخصوص شعر، مسیر طبیعی واصلی خود را یافت، و در جریان این مسیر طبیعی، خشم و خروش، و آرزو ها و امید های توده های مردم را منعکس ساخت. شعر از میان «کاخ» ها و برج عاج ها به میان مردم آمد و شاعر، سراینده زندگی ساز مردم و مردمی گردید و

اما، میدانیم که انقلاب مشروطیت بخاطر ضعف های بنیادی خود، نتوانست شرایط تکاملی خود را در طول جریانات تاریخی - اجتماعی و سیاسی دنبال کند و در سایه دوام تحجر روابط اجتماعی و اقتصادی، باروری و پویائی خود را از دست داد و بدیهی است که ادبیات و بخصوص شعر - بعنوان يك پدیده رو بنائی و فرهنگی، نمیتوانست از تأثیر این عوامل باز دارنده، دور و بر کنار بماند - اینست که می بینیم - بعد از واقع گرائی عمیق عارف قزوینی - سید اشرف الدین کیلانی (نسیم شمال) - پروین اعتصامی، فرخی یزدی - میرزاده عشقی - ملك الشعرا بهار و بخصوص بعد از رئالیسم مثبت - و انسانی « نیما »، شعر، تحت تأثیر آن شرایط تاریخی - اجتماعی، به سکوت و زبونی میگردید و شاعران ما از نگرش به مسائل واقعیت های گزنده اجتماعی - پرهیز میکنند - آنچه آنکه :

به شاعران زمان برگ رخصتی دادند
که از معاشقه سرو و قمری و لاله

سرودها بسرایند، ژرفتر از خواب

زالال تر از آب (ص ۱۱)

با «زمستان» ی که از مرداد ۳۲ در فضای سیاسی کشور ما - آغاز شد
شعر ما به تدریج حرکت حقیقی و دینامیسم اجتماعی و مردمی خود
را ازدست داد - یا به نوعی رمانتیسیم فردی و خصوصی گرائید و یا به
سوگواری و بیان شکست هائی پرداخت که نتیجه مستقیم ضعف های
«ریش سفیدان» قوم بود (نگاه کنید به شعر «زمستان» مهدی
اخوان ثالث).

بی شك همه این مرثیه ها و نوحه های شکست - بازتاب شرایط
اجتماعی ما هستند، اما آیا شاعر امروز می تواند برای همیشه «مرثیه
خوان دل دیوانه خویش» باشد؟

این سؤالی است که شاعران پرشور «نسل ما» - بآن جواب
منفی داده اند، برای شاعر و هنرمند این روزگار، مسئله - تنها پذیرفتن
«شکست» يك ملت نیست بلکه مسئله اساسی بازسازی و بازآفرینی اراده
خلاق و خروشان این ملت مغلوب است. و از همین جا است که ادبیات
مجاهدت و مقاومت راه خود را از شعر و ادبیات تبعیت و تسلیم جدا
میکنند. درحقیقت مبارزه شعر و ادبیات «مقاومت» و «تسلیم» روی
دیگری ازسکه مبارزات طبقاتی هر جامعه میباشد.

. . . و از این پایگاه است که ادبیات امروز - و بخصوص شعر
مترقی امروز ما - بعنوان يك پدیده روبنائی و در عین حال سازنده -

دریك رَوَندِ دیالکتیکی - برای ویرانیِ بنیاد های کاذب و پوشالی و روابط ناهنجار اجتماعی - خود را متعهد و مسئول میداند :
« آری !

شعرم -

مشعل سوزانی است -

که شب را می بلعد

و درسیاهی این حائل

- این هول -

ستاره میکارد...

شعرم

شاید گلی ست

که در فصل های خون می روید

و یا تفنگی ست شعرم

که بر صخره های تیره شب

شلیک میشود !

... و بادرك این ضرورت و رسالت تاریخی است که در آغاز

کتاب «در کوچه باغهای نشابور» می خوانیم :

بخوان بنام گل سرخ در صحاری شب

که باغها همه بیدار و بارور گردند

بخوان ، دوباره بخوان ، تا کبوتران سپید

بآشیانه خونین دوباره بر گردند ...

(۱) شعر من : مجموعه آواز های تبعیدی

و بدین ترتیب چشم به دفتر شعری می‌گشاییم که سرشار از شور و شعور - حماسه و حرکت - خطاب و عتاب - و سوک و صداقت است، دفتری که سراینده پیروزی و رستگاری قومی است که :

شیپور شادمانی تا تار
در سالگرد فتح
فرصت نمیدهد
تا بانگ تازیانه و حشت را
بر پهلوی شکسته آنان -
در آن سوی حصار گرفتار
بشنویم .

(ص ۷۲)

شاعر «در کوچه باغها ...» آرامش و سکون زمانه و محیطش
تن نمی‌دهد زیرا که :

حسرت نبرم بخواب آن مرداب
کارام درون دشت شب خفته است
دریایم و نیست باکم از طوفان
دریا ، همه عمر ، خوابش آشفته است

(ص ۴۰)

و باچنین شور و شعوری است که غمگنانه می‌خواند :

« هیچ میدانی چرا چون موج
در گریز از خویشتن ، پیوسته می‌کاهم ؟

ز آنکه بر این پردهٔ تاریک
این خاموشی نزدیک
آنچه میخوام نمی بینم
و آنچه می بینم نمی خوام»

(ص ۷۴)

آیا این پردهٔ تاریک، چیست؟ و این خاموشی نزدیک، چه
میتواند باشد که شاعر آنگونه از آن سخن میگوید؟
بی شک «پردهٔ تاریک» آن عامل بازدارندهٔ اجتماعی است که
مخالف هر گونه حرکت نیر وها بسوی گشودن پنجره های روشن
تفکر و اندیشه می باشد، عامل بازدارنده ای که دستدار حاکمیت
تاریکی ها، وسکون و سکوت است و نیز دشمن همیشه صبح و سپیدی...
«کوچه باغهای نیشابور» بعنوان یک سنبل تاریخی، میتواند کوچه
باغهای تمامت دنیا باشد، مگر نه اینست که کشورهایی مانند برزیل -
اندونزی - رودزیا - شیلی - آفریقای جنوبی، کواتمالا - هائیتی - و
بولیوی - در زیر سلطهٔ تپاول و تاراج تاتارهای زمانه (که اینک در
کسوت استعمار گران و امپریالیست های جهانی، خود نمائی میکنند) -
هریک کوچه باغهای نیشابوری هستند - دریک کل جغرافیائی واحد؟
وقتی که (یا بلور ودا) - این صدای حقیقت امریکای لاتین -
در شعر خویش فریاد میزند:

من در برابر شما
 خون اسپانیا را دیدم که برخاست
 تا ما را غرق کند
 در موجی از غرور و کارد ...
 ژنرال های خیانت !
 به خانه های مردم نگاه کنید !
 از هر جنایتی، گلوله ای متولد می شود، که يك روز قلب شما را
 خواهد شکافت .
 بیایید خون را ، در خیابان ها به بینید
 بیایید جوی خون را، در خیابان ها به بینید (۱)

آیا موقعیت تاریخی - اجتماعی این کشور - پرشاهت و همانند
 موقعیت تاریخی «نیشابور» نیست؟ (وقتی که شاعر اینگونه از آن
 یاد میکند):

« در بنام داد رجعت تاتار
 دیوارهای کوتاه نیشابور
 تسلیم نیزه های بلند است
 در هر کسرانه ای
 فواره های خون . . . »

(ص ۵۴)

۱- مرثیه پابلونرودا ، دررثای گارسیا لورکا - شاعر شهید اسپانیا

و مگر نه اینست که اینک این تاتارهای جهانی با استعمار
فرهنگی و در هیأت فرهنگ و تمدن پیشرفته، برای همه این کشورها
کارشناس صادر میکنند، تاریخ می نویسند، مستشرق میسازند؟
آنچنانکه :

من با زبان مُرده نسلی

که هر کتیبه اش

زیر هزار خروار خاکستر دروغ

مدفون شده است

با که بگویم :

طفلان ما به لهجه تاتاری

تاریخ پرشکوه نیاکان را

می آموزند .

(ص ۵۵)

در اینصورت - تفکر و دید شاعر ، نه تنها يك تفکر و اندیشه
بومی و منطقه ایست ، بلکه يك تفکر و دید جهانی نیز می باشد .
اندیشه «شفیعی کدکنی» در سراسر این کتاب ، اندیشه ایست
که با خصلت دیالکتیکی خود، راه بسوی مرزهای روشن تاریخی
دارد .

در تفکر دیالکتیکی ، انسان هر لحظه میخواهد نه آن چیزی باشد
که « هست » بلکه در تلاش اینست که آن چیزی گردد که « باید باشد »
... و با درک و پذیرش این منطق تکاملی است که انسان زنده و

سازندهٔ زمان ما، همواره در کشا کَش عبور از «واقعیت» موجود برای رسیدن به آن «حقیقت» مطلوب است. و برای رسیدن به آن حقیقت روشن باید «وضع موجود» را «نقی» وانکار نماید. اگر شاعر می گوید: (آنچه می بیند نمیخواهد) از این نفی، وانکار سرچشمه می گیرد، از این رواست که می توان شعر را فلسفی تر از تاریخ دانست، زیرا «تاریخ اموری را که روی داده اند نقل میکند، ولی شعر، اموری را که روی دادن شان ممکن است»

اما آیا، عبور از «وضع موجود» و رسیدن بآن «حقیقت مطلوب» را چه چیزی تضمین میکند؟ آیا نشستن و مرثیه های شکست سردادن؟ یا برخاستن، و باتوش و توانی از اراده و اندیشه، عمل کردن؟

در مذهب فکری شاعران نسل پیش، دیدیم که نشستن بود و .. نوحه بود و - اشک و رشک بود و - پذیرفتن بود. و تسلیم...
اما شاعر روزگار ما، در سرسودای «هواهای تازه» دارد، اینست که «پرده های تاریک» محیطش را کنار میزند، پنجره هارا میگشاید و در سکوت و سکون شهر، حضور و بیداری خود را فریاد می کند:

صبح آمده ست، برخیز!

(بانگ خروس گوید)

وین خواب و خستگی را

در شط شب رها کن

مستان نیمه شب را
رندان تشنه لب را
بار دگر به فریاد
در کوچه ها صدا کن .
فریاد شوق بفکن ،
زندان واژه ها را
دیوار و باره بشکن
و آواز عاشقان را
مهمان کوچه ها کن
بیداری زمان را
بسا من بخوان بفریاد
ور مرد خواب و خفتی
(روسر بنه بیالین ، تنها مرا رها کن -)

ص ۲۲-۲۳-۲۵

و اینگونه ست هنگامیکه شاعر با خود اندیشه می کند و میگوید:
وقتی که باشکستن يك شیشه
مُردا بك صبوری يك شهر را
یکباره می توانی برهم زد
ای دست های خالی !
از چیست حیرانی؟

(ص ۵۸)

— برای شکستن سکوت این مرداب صبورى و برای «نفی» وضع موجود و رسیدن به آن حقیقت مبارك و مطلوب ، به «عمل» دست می‌یازد، چرا که می‌داند انسان، انسان زنده و سازندهٔ زمان ما — تنها با عمل و در عمل است که هویت و ارزش کم‌گشته و بتاراج رفته خود را بازمی‌یابد. در اینجا است که «شعر» و «شعار» دارای ذاتی یگانه و مشترک می‌گردند. زیرا که در نهایت راه ، هم «شعر» و هم «شعار» به عواملی برای دعوت به حرکتی خاص و یا نفی حالتی خاص بدل میشوند. (۱)

اگر شاعران و منتقدان بورژوا و وابسته، از نشر و نفوذ ادبیات و شعر مقاومت دلگیر و نگرانند ، جای هیچ‌گونه تعجب و اعجابی نیست، چرا که آنها ، با خصلت طبقاتی خود به محافل و مجالسی خدمت می‌کنند که خون و پوستشان از آنجا تغذیه کرده است ، و باید هم مبلّغ و مروج هنر و ادبیات « آنچنانی » باشند (۲)، آنها کوشش می‌کنند تا با هیاهو و جنجال و با طرح مسئلهٔ «شعار» در شعر و محکوم کردن شاعرانی که به مسایل زمان و واقعیت های گزندهٔ موجود پرداخته اند ، تفکر مردم را از حقیقت شعر و بخصوص شعر مقاومت بازدارند. آنها نمی‌پذیرند که شعر امروز باید تاریخ‌ساز باشد نه قصه پرداز و . . .

(۱) نگاه کنید به شعر و سیاست ادبیات ملتزم. ناصر پوررقمی

(۲) نگاه کنید به کتاب: شعر نو ، از آغاز تا امروز — محمد حقوقی —

انتشارات مؤسسه ی امریکائی فرانکلین — جیبی و نیز به (بیانیهٔ شعر حجم —
یداله رویائی)

اینکه فلسفه و منشاء پیدایش هنر و ادبیات چیست؟ یا نقش اجتماعی هنر و ادبیات در تاریخ تکامل اجتماعی انسان چه بوده است؟ و نیز «نشان دادن» در هنر اساساً یعنی چه؟ و یا اینکه هنر و ادبیات در «جهان سوم» دارای چه نقشی در حرکت سازنده ملتها است؟ و اصولاً آیا هنر و ادبیات در کشورهای «عقب نگاه داشته شده» باید بعنوان يك «هدف» تلقی گردد یا بعنوان «وسیله» ای برای آگاهی و بیداری و حرکت خلاق و سازنده توده ها؟ ... مسایل و مباحثی هستند که در حوصله این مقال نیست (۱) اما میدانیم که بی شك، خصلت عمده هنر مترقی و مردمی - بطور اورگانیك - به جهت گیری سیاسی - اجتماعی آن وابسته است - شاعر امروز، وجدان بیدار و ناآرام عصر و اجتماع خویش است.

گفتم که «در کوچه باغهای نشابور» شامل «سوگ» نیز هست، اما این سوگنامهها برخلاف مرثیههای «ریش سفیدان شعر امروز» مرثیههای شکست، یاس و ناامیدی نیستند، سوگنامههای «م - سرشک» سروده هائی در سوگ امیدهای آتش گرفته و آرزوهای برباد رفته اند چرا که:

موج موج خزر، از سوگ سیه پوشانند
 بیشه دلگیر و گیاهان همه خاموشانند
 چه بهاری است خدایا! که در این دشت ملال
 لاله ها آینه خون سیاوشانند

(۱) نگاه کنید به (ضرورت هنر در روند تکامل اجتماعی). ارنتس فیشر - ترجمه شیروانلو (و نیز) سیاست شعر و سیاست هنر - خسرو دامون

آن فرو ریخته گل‌های پریشان در باد -
کز می جام شهادت همه مدهوشانند
نامشان زمزمه نیمه شب مستان باد !
تا نگویند که از یاد فراموشانند .

(۸۴)

« م - سرشك » دارای دانش و بینش عمیق شعری است ، و اینهمه
- فاشی از توجه و عنایتی است که او به ادبیات گذشته این مرز و بوم
داشته است .

زبان شعری « م - سرشك » در اکثر شعرها ، زبانی نرم و شفاف
است - که در پاره‌ای لحظات بزبان « حافظ » نزدیک میشود :

گفتم : این باغ ار گل سرخ بهاران بایدش
گفت : صبری تا کران روز گاران بایدش

و یا :

زین باده‌ای که محتسب شهر
در کوچه می فروشد - ارزان
غیر از خمار هیچ نخواهی دید
من تشنه کام ساغر آن باده‌ام (۱)
کز جرعه‌ای -
ویران کند ، دو باره بسازد .

(ص ۷۰)

(۱) گویا (من تشنه کام باده آن ساغرم) صحیح‌تر باشد .

این زبان نرم و شفاف، البته، اشعار و سروده های «م- سرشك» را از خصلت حماسی بی نصیب میسازد.

اما لازم بیاد آوریم که «م- سرشك» آنجا که تحت تاثیر «مهدی اخوان ثالث» است، به آسان گوئی و آسانگیری هنری کشیده می شود، شعرهای: آیا ترا پاسخی هست، دیدار، شب تاریک و بیم موج... در شمار اینگونه اشعارند، این شعرها، هم فاقد تصویر و تشکل شعری لازم اند و هم از زبانی غیر طبیعی، رنج می برند.

متأسفانه اینگونه آسانگیری ها، باعث شده اند که بسیاری از شعرهای خوب این دفتر، از ادامه منطقی و تشکل ذهنی مناسب برخوردار نباشند و کلیت شعر - تنها در بعضی از لحظات و یاسطرها، به شفافیت شعری دست یابند.

مثلاً: شعری که با چنین سطر خوبی آغاز میشود:

همیشه دریا دریاست

همیشه دریا طوفان دارد

ادامه منطقی آن بهیچ وجه سطرهای زیر نیست:

بگو برای چه خاموشی؟

بگو جوان بودند

جوانه های برومند جنگل بیدار (ص ۷۴)

از شعرهای خوب دفتر باید از: ضرورت، سفر بخیر - آن مرغ فریاد و آتش - بیک تصویر - پاسخ - سوگنامه و، ز آنسوی خواب، مرداب، یاد کرد، اما بی شك شعر «حلاج» (چه از نظر فرم و محتوا،

و چه از نظر حرکت تصویری شعر و تشکل ذهنی آن (بهترین شعر
این دفتر - و یکی از ماندگارترین شعرهای زمانه ما می باشد .
گفتیم « در کوچه باغهای نشابور » دفتری است سرشار از
شور و شعور ، خشم و خروش ، حماسه و حرکت ، و دفتری است در
رستگاری انسان . شاعر بخوبی میداند که :

در کرانه ی او

چه قلب های بزرگی را

دو باره از تپش افکندند

و باز می داند

که در کرانه او

چه قلب های بزرگی که می تپند هنوز

و بادركِ درست این منطق تاریخی است که او به پیروزی نهائی

انسان ، ایمان و اعتقاد دارد و تمامت شعر هایش را ترجیح بند فصل

رستگاری و رستاخیز کرده است :

وقتی که فصل پنجم این سال

با آذرخش و تندر و طوفان

و انفجار صاعقه

- سیلاب سرفراز -

آغاز شد -

و روح سرخ بیشه

از آب رودخانه گذر کرد

عشق من وتو ، زمزمه‌ی کوچه باغها

خواهد بود

وقتی که فصل پنجم این سال

آغاز شد

دیوارهای واهمه خواهد ریخت

و کوچه های نشابور

سرشار از ترنم مجنون خواهد شد

مجنون بی قلاده و زنجیر

وقتی که فصل پنجم این سال

آغاز شد

* * *

در آستانه‌ی این فصل - این فصل پُرشکوه - بخوانیم :

ای مرغهای طوفان !

پروازتان بلند

آرامش گلوله‌ی سربی را

در خون خویشتن

اینگونه عاشقانه پذیرفتید

اینگونه مهربان

ز آن سوی خواب مرداب

آوازتان بلند! (۱)

مرداد ۵۱

(۱) با این همه در یخ فراوانی است که «م-سرشک» در کتا بهای اخیر خود (به جز دفتر «مثل درخت در شب باران») به نوعی «فرما لیس» در کلام، سقوط کرده است .

جامعه‌شناسی در گرواستعمار

بیدار باش و آمادگی :

گذشته از زمینه‌های غیرعلمی که جامعه‌شناسی در مغرب زمین امروز بر آن استوار است مخاطره‌عظیمی نیز از ناحیه سازمان‌های پلیسی، خط‌مشی و روش‌های جامعه‌شناسی را تهدید میکند، عبارت دیگر جامعه‌شناسی در غرب بصورت يك ابزار تحقیقاتی برای مداخله در چهارچوبه نهضت‌های ملل در حال توسعه و جوامع روشن-فکری در آمده است. با شناخت چنین نقش غیرانسانی جامعه‌شناسی است که باید گفت همه ملل آسیا و آفریقا و امریکای لاتین برای نخستین بار در تاریخ تحولات اجتماعی با یکی از تازه‌ترین پدیده‌های استعماری و ضد آزادی مواجهند.

این پدیده عبارت است از استفاده از روشهای علم اجتماعی
بمنظور مداخله جاسوسانه در ساختمان روحی و فکری جامعه ها
برای ایجاد زمینه های اطلاعاتی مورد نیاز استعمار و تسخیر روح
مبارزه جویانه انسانهای ضد استعمار .

بدون تردید اگر در مبارزه ضد استعماری ملل آسیا و آفریقا،
در شرایط کنونی از تاریخ، شکل نو و طراز نوینی از استعمار وجود
دارد، مذهب روشنفکری معاصر نیز که می گوشت مدعی مبارزه با چنین
شکل نوی از استعمار باشد، ناچار است که به بیداری طراز نوین
تجهیز شود. چنین بیداری ویژه ای نه تنها ملزم است بطوریکه هر چه هر نوع
تلاش استعماری را بهر شکل و به هر عنوان رسوا کند بلکه عهده دار
است که از داخل نیز به انهدام ریشه تکوینی آن آغاز نماید «پیدایش
چنین بیداری طراز نوین نمیتواند با درهم ریختگی فکری، بی
انضباطی تشکیلاتی و فقدان معیارهای واحد و یک پارچه تفاوت تاریخی
همآهنک شود، پس اگر چنین است در مهلکه ای که استعمار بادست
یاران رنگارنگ خود در پی ایجاد منازعات روشنفکرانه و مطرح
ساختن مسائل از جنبه های بسیار فرعی و غیر اصولی آن می باشد و هم
چنین در پی ارائه سوداگرایانه ترین فرضیه ها بنام فرضیه های علمی
و فلسفی، اقتصادی و اجتماعی است، در مهلکه ای که استعمار با زر
خرید کردن فکلی های دانشگاه دیده بنام روشنفکر در پی فریب قشر
سطحی و عامی از جوانان درس خوانده است. در مهلکه ای که استعمار
ظاهر آرا ترین مجامع فرهنگی را سیر اجرای خائنانه ترین هدف-

های بهره‌کشانه و تجاوز کارانه میسازد، مذهب روشنفکری اصیل جز آنکه هر نوع خصیصه فکلیستی روشنفکری را طرد کند و نوع دعوای بی‌انضباط و هوسبازانه را که در پس آن پول استعمار و بازی استعمار نهفته است بر ملا سازد، نمیتواند یک واحد هماهنگ و اصولی تدارک به بیند که در آن تنها یک هدف مشترک وجود داشته باشد و آن اهدام هر نوع بنیان استعماری و خفه کردن هر نوع جنین جاسوسانه در چهار چوب فرهنگ ملی است.»

چنین کوشش روشنفکرانه‌ای در قلمروی از فعالیت‌های استعمار که زمینه‌های اجتماعی و تحقیقاتی را دربر میگیرد بیش از قلمرو دیگری باید وسیع و خستگی‌ناپذیر باشد زیرا آنها در این زمینه-هاست که اینک محافل استعماری با استفاده از «برگزیده‌ترین دانشگاه دیده‌های» ملل آسیا و آفریقا و جلب ناآگاهانه پاره‌ای شخصیت‌های آگاه در تسخیر جنبه روحی ملل می‌کوشند و از این طریق گرانها-ترین منابع و آگاهی‌های اطلاعاتی را در زمینه‌های مادی و معنوی این ملل در اختیار محافل تجاوزکار پلیسی و سوداگر غربی می‌گذارند.

خط مشی تازه استعمار جدید:

نفوذ پلیسی در چهار چوب ساختمان روحی و فرهنگی ملل آسیا و آفریقا و امریکای لاتین همزمان با پیدایش نئوکلنیالیسم یا استعمار جدید بصورت خط‌مشی محافل تجاوزکار و سوداگر غربی آغاز گردیده است.

ولی ادامه این خط‌مشی بصورت مطالعات مؤسساتی و تحت

عناوین تحقیقات علمی و اجتماعی و برنامه های فرهنگی تحقیق و مطالعه بیش از یک ربع قرن سابقه ندارد. لذا در ایجاد وقفه در تحقق نهضت های آزادی بخش ملل سه قاره، پدیده بسیار تازه و خطرناکی است. درحقیقت آغاز جدی چنین مداخله روشنفکرانه درآزادی شرایط اجتماعی و روحی ملل مستعمره و آزاد شده همزمان است. با آغاز فعالیت باصطلاح علمی کشورهای استعمارگر غرب تحت عنوان «تحقیق و توسعه» این فعالیت که ازده سال پیش با اصطلاح اختصاری «راند» Rand حوزه وسیعی از کشورهای امریکای لاتین آسیا و آفریقا را دربر گرفته است ظاهراً جزئی از کوشش های تحقیقاتی است که «مؤسسه تکنولوژی ماساچوست» دانشگاههای کالیفرنیا، میشیگان، تکزاس و مؤسسه هور، دانشگاه استنفورد، دانشگاه های هاروارد و پنسیلوانیا و موسسات تربیتی و تحقیقاتی دیگر از این نوع بعمل می آورند. ما را با ظاهر آراسته این تحقیقات و مطالعات باصطلاح اجتماعی سخنی نیست. آنچه که آگاهی بآن از لحاظ تعیین خطمشی نهضت روشنفکرانه ملل آسیا و آفریقا و امریکای لاتین دارای اهمیت اساسی است اینکه در پس ظاهر آراسته این تحقیقات تا حد بسیار وسیعی هدف های استراتژیک و اطلاعاتی سازمانهای نظامی نهفته است. ارزشیابی متعدد ماهیت این تحقیقات در کشورهای تحت عمل و بررسی نوع مداخله «اقتصادی» محافل سوداگر غرب و مداخله تجاوزکارانه نظامی استعمار در این کشور بخوبی آشکار میکند که مؤسسات علمی و تحقیقی در واقع ماشین اطلاعاتی با کفایتی برای

تسطیح راه و نفوذ مقاصد استعماری است .

همکاری دانشگاهها و مؤسسات تحقیقی در زمینه‌ها و جنبه‌های مختلف تحقیق ، بخصوص در موارد صرفاً اجتماعی تنها به این منظور است تا نیات سازمانهای دفاعی کشورهای استعماری را بر آورده سازد ، و استفاده از همه امکانات را برای محافل خاص این سازمانها در کشورهای جهان سوم ممکن سازد .

استفاده وسیع از علوم دقیق در قلمرو سیاست و جامعه‌شناسی و پیوستگی آشکار برنامه‌های تحقیقی این دانشگاهها با مقاصد تجاوز کارانه سبب شده است که علم در نظامهای استعماری امروز بعنوان حربی برای مقاصد و نیات نظامی به کار گرفته شود. ایفای چنین نقشی از طرف مجامع علمی و تحقیقاتی به سازمانهای نظامی استعمار فرصت داده است که از این حربی برای بسط تجاوز خارجی، حداکثر استفاده را به عمل آورند و از آن نه تنها در کشورهای امریکای لاتین بلکه در کشورهای آسیا و آفریقا نیز بهره‌برداری کنند .

با بکار بردن چنین خط مشی استعمار گرانه‌ای که محافل استعماری غرب در زمینه تحقیقات اجتماعی هدف قرار داده‌اند، بسادگی میتوان نتیجه گرفت که وظیفه جامعه‌شناسان غربی در بکار بردن روشهای تحقیقی خود و صدور آن به کشورهای مستعمره و عقب افتاده ، نظامی کردن علوم و جاسوسانه کردن محتوای آن علوم است . قبول چنین حقیقت تلخی ادعای روشنفکران وابسته به جناح استعمار را دایر بر «خالص بودن علم» و یا «علم تنها برای علم» را

باطل می‌سازد. در پس این ادعای سراسر فریب کارانه، هر روشنفکر بیدار دلی اعمال جاسوسانه استعمار را می‌بیند. این عقاید نشان می‌دهد که غرض مؤسسات تحقیقاتی استعمار در کشورهای آسیا و آفریقا به کار بردن پاره‌ای روشهای اطلاعاتی برای کنترل نظامی و سیاسی کشورهای این دو قاره است.

سادگی میتوان مراکز تحقیقی بسیاری را در غرب نام برد که صریحاً با پاره‌ای از سازمانهای تجاری و بازرگانی و صنعتی خصوصی (نظیر را کفلر، کارنگی و بنیاد فورد) و همچنین بخشهای دولتی و سازمانهای سیاسی نظیر پنتاگون و سیا Coi.A در رابطه مستقیم میباشند- از میان همه این مؤسسات و پر فعالیت ترین آنها در کشورهای امریکای لاتین میتوان اداره تحقیق ویژه یا سورو SORU وابسته به دانشگاه واشنگتن را نام ببریم، اگر توجه کنیم که این مؤسسه به اصطلاح تحقیقی با مناسبات نزدیک و مطیعانه‌ای که با بخش دفاع پنتاگون دارد سالانه یک میلیون و هفتصد هزار دلار در بسیاری از کشورهای آسیائی صرف تحقیقات و برنامه‌های علم الاجتماع می‌کند، آنگاه درمی‌یابیم با چنین مبلغی و با مشارکت گروه عظیمی از به اصطلاح روشنفکران محلی که در اختیار برنامه‌های این مؤسسات تحقیقاتی قرار دارند چه خطر پلیسی و ضد ملی، کشورهای آسیایی را تهدید می‌کند.

فضاحت تحقیقی که «سورو» در این کشورها به عمل می‌آورد از موضوعات محرمانه‌ای که این مؤسسه برای تحقیقات انتخاب

کرده است هویدا است، تعیین وظایف و اعمال نظامی استعمار در جنگ های محلی و تحقیق در مسائل اجتماعی و راهنمایی بزن بهادران استعمار در جنگ حبشه و با ارائه طریق برای مقابله با واقعه ضد شورشی ژاپن، از نمونه های کوچک اعمالی است که این مؤسسه تحقیقاتی به نام تحقیق و مطالعات در کشور های آسیائی به عمل می آورد.

مرکز مطالعات بین المللی ماساچوست که این روزها افتتاح شعبی از آنرا در پاره ای از کشور های عقب افتاده جهان سوم سراغ داریم با سیصد هزار دلار بودجه سالانه و تحت حمایت سیا C.I.A از سال ۱۹۵۱ به بعد خدمات ارزنده در زمینه گردآوری اطلاعات به استعمار کرده است.

علاوه بر این سازمانها و مؤسسات، دانشگاه میشیگان نیز وابستگی خود را با آژانسهای اطلاعاتی اعتراف می کند. این دانشگاه نه تنها چنین وابستگی را انکار نمی کند، بلکه از سال ۱۹۵۵ تا ۱۹۵۹ اصلی ترین عامل تحت اختیار سیا C.I.A برای دریافت اطلاعات در مورد تهیه لیست پرداختهای محرمانه دانشگاهی به شمار می رفته است.

شکل برجسته و مشخص و درعین حال رسوای بستگی دانشگاهها و مؤسسات تحقیقاتی با ادارات جاسوسی، سرسپردگی آشکار مقامات ریاستی این دانشگاهها و مؤسسات است، به عنوان نمونه یکی از عوامل اصلی اجرای طرحهای تحقیقاتی ماساچوست، بخصوص بخش مناسبات خارجی آن، که در کشورهای افریقایی و آسیائی عمل می کند،

رئیس بخش روابط خارجی این دانشگاه است .

آقای کلیان در واقع روشنفکر سرسپرده‌ای است که با احراز مقام ریاست بخش روابط خارجی مؤسسه تکنولوژی ماساچوست ، سالانه مجری ۸۰ درصد از تحقیقات علمی است و نتایج نهایی آن مستقیم و غیر مستقیم در اختیار پنتاگون گذارده می شود .

هنوز داغی خبر افشای رسوایی بزرگی که مطبوعات جهان در نیمه های سال ۱۹۶۵ در مورد هدفهای جاسوسانه طرح «کاملوت» انتشار داده‌اند فرونشسته است .

چنانکه میدانیم بر اساس این طرح يك سری مطالعات جامعه-شناسی درشیلی، اوروگوئه . بلیویا ، ونزوئلا ، کلمبیا ، پاراگوئه ، پرو و تعدادی از کشورهای آسیا و آفریقا بعمل می‌آمد که نتایج آن برای انجام پاره‌ای اقدامات نظامی مورد استفاده قرار میگرفت .

این طرح همزمان بایکرشته اقدامات افشاء کننده دیگر در کشورهای امریکای لاتین کارش بر سوایی کشید، در اسناد افشاء کننده مربوط به این اقدامات صریحاً از فعالیت های مشابهی از نوع اقدامات مجریان طرح کاملوت در کشورهای امریکای لاتین و با دست یاری همان مجریان طرح کاملوت نظیر تاسک کلونیا ، تاسک سیمبائیکو ، فومیس ماتیکو، اینکو نیستا ۵۰۳، ریزینتمتو، و دیگران یاد شده بود. در همین اسناد همبستگی پنتاگون و دانشگاه واشنگتن و اجرای يك برنامه یکساله و نیمه برای مطالعه موقعیت سیاسی و اجتماعی و

امکانات نظامی تعدادی کشورهای توسعه یافته از طریق انتشار پرسشنامه و روش های تحقیقی جاسوسانه دیگر که از طریق مؤسسات تحقیقاتی مشابه عمل میشود، صریحاً اعلام گردیده بود. افشای فعالیت های این دانشگاه و واگذاری نتایج این تحقیقات در اختیار وزارت دفاع یا سازمانهای جاسوسی دیگر عملاً اثبات میکرد: هدف این مطالعات تنها آنها اتخاذ تدابیری برای درهم شکستن نطفه نهضت های آزادی بخش ملی است.

سیر اطلاعات

قرار دادهای محرمانه و آشکار دانشگاههای از آن نوع که یاد شد با سازمان های استعماری و جاسوسی غرب، نشانه ای است از این امر که ملل استعمار زده امروز شرق در مهلکه شکل نوینی از استعمار قرار دارند و به ناچار باید بخاطر نجات از آن مهلکه تدابیر عاقلانه ای بیابند.

سر نوشت ملی چون شیلی که بنحوی قربانی این گونه دسایس تحقیقاتی گشته اند، هشدار می دهد برای ملت های جهان استعمار است، هدف های تجاوز کارانه محققین علم اجتماعی طرح کاملوت در شیلی که تحت عنوان سورو Soru از طریق دانشگاهها دنبال گردید، از متن قرارداد محرمانه این دانشگاهها یا آژانس تبلیغاتی پنتاگون که سه سال و نیم طول کشید بخوبی پیداست، یادداشتهای توضیحی که برای این طرح نوشته شده است، صراحتاً نشان می دهد که قرار داد منعقد بین این

دوسازمان، قرارداد تجارتي است. همين يادداشتها توضيح مي دهد كه هدف از آن قرارداد بر آورده كردن نيازهاي استراتژيكي وزارت دفاع در شيلي است. بايد پرسيد اين نيازهاي استراتژيكي كه موضوع قرارداد دانشگاه ميشيگان و پنتاگون است چيست؟ متن صريح اين قرارداد به اين پرسش چنين پاسخ مي گويد:

« مطالعه موقعيت سياسي واجتماعي و امكانات نظامي سرزمين شيلي و بررسي آنها براي مدت سه سال از ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۸ موضوع قرارداد منعقده فيما بين دانشگاه ميشيگان و پنتاگون است. غرض از اين بررسي و مطالعه كه با استفاده از روشهاي پرسشنامههاي انجام خواهد شد درهم كويدن نهضت هاي آزادي بخش ملي است.»

در حقيقت سرزمين شيلي منطقهاي آزمايشي براي به كار بردن كوششهاي اجتماعي و اطلاعاتي بوده است. روشهاي تحقيقاتي اين سازمانهاي دانشگاهي كه غالباً از طريق تهيه و تنظيم پرسشنامه هاي مختلف اعمال مي شود، متوجه روشن ساختن بر خورد هاي باطني در كشور هاي عقب مانده است. غرض نهايي اين سازمانها در بررسي موقعيت كشوري چون شيلي به اعتراف صريح نويسندگان طرح كاملوت، نفوذ در نهادهاي ديني سازمانهاي اقتصادي، سياسي، نظامي، علمي و همچنين مؤسسات تربيتي و بهداشتي و ارتباطي همان كشور است و در تحليل نهايي بايد گفت كه كمترين نقش مؤسسات تحقيقاتي وابسته به اين سازمانها كه اينك به نحو وسيعي در كشور هاي آسيايي به

فعالیت آغاز کرده‌اند، آنست که نه تنها هر نوع آگاهی اجتماعی مردم سرزمینهای آسیائی و آفریقائی را مانع شوند، بلکه از سوئی نیز پیش آگاهیهای به نیروهای ارتجاع و جاسوسان استعمار درمورد فعالیت های جدی اجتماعی مردم این دو قاره بدهند.

این مطلب چیزی نیست که حتی در طرح پلیسانه کملوت مکتوم مانده باشد، نویسندگان طرح در فصل توضیحات مربوط به برنامه های تحقیقاتی خود صریحاً می نویسند:

« در این برنامه (یعنی طرح کملوت) مقصود آنست که امکانات ایجاد یک نمونه کلی برای درک تغییرات اجتماعی و سیاسی در کشور های تحت عمل را مطالعه کند و قویاً این کشور ها را برای ایجاد تغییرات دلخواه تحت نفوذ قرار دهد.»

توضیحات سورو اساس نظرات ملاحظه جویانه را در کشورهای در حال توسعه بخوبی نشان میدهد.

این توضیحات حکایت از این واقعیت میکند که در سالهای اخیر نقش کشور های استعماری برای تحت نفوذ در آوردن کشور های در حال توسعه و ایجاد تغییرات سریع در کشورهای توسعه نیافته رشد روزافزونی داشته است.

امپریالیسم و استعمار فر توت غربی در این کشور ها بمنظور پیش گیری از رشد، رسالتی برای خود می شناسد. انجام چنین رسالتی از طریق بکار گرفتن عوامل دانشگاهی در کشور های عقب مانده نشانه

صربى از تغيير شكل مناسبات استعمار غرب باملل مشرق است - و
اين مسأله اىست كه آگاهى بان و درك جزئيات آن بر اى همه روشنفكران
ملل آسيا و آفريقا يك ضرورت تاريخى است .

حميد - حميد

نامه‌ما کسیم گور کی به چخوف

آنتوان پاولویچ بسیار محترم!

صمیمانه از پاسخی که بنامه‌ام داده‌اید و همچنین از اینکه قول داده‌اید که باز هم برایم نامه بنویسید تشکر میکنم. من خیلی مشتاق و چشم‌براه نامه شما هستم و علاقمندم عقیده‌تانرا در مورد داستانهایم بنویسید. چند روز پیش بود که نمایشنامه «عمو و انیا»ی شما را روی صحنه دیدم و از دیدن آن مثل يك زن جا افتاده گریه کردم. لاقلاً این خوشحالی را دارم که من يك آدم عصبی و احساساتی نیستم ولی از مشاهده نمایشنامه شما مثل کسی که دچار ناراحتی فکری شود و افکارش گیج و پریشان باشد، بخانه برگشتم و میتوانم بگویم که وضع غیرعادی بود. این وضع برایم وحشت‌انگیز است، برایتان نامه مفصلی نوشتم و بعد پاره‌اش کردم.

مشکل است بطور صریح و مناسب احساساتی را که این نمایشنامه در روح انسان می‌انگیزد بیان کرد. وقتی چشم به آکتورها دوخته

بودم، حس میکردم که دارند مرا بایک اژه کند و زنک زده میبرند. دندانهایش یکر است بقلبم نفوذ میکرد، مرا بناله و تأثر و امیداشت، قلبم فشرده میشد و مثل این بود که آنرا میشکافتند. «عمودانیا»ی شما کاملاً کار تازه‌ای در هنر دراماتیک است و مثلاً پتکی است که بر مغز-های خالی خیلی از آدمها فرود می‌آورد، آدمهایی که همانطور بدون اعتقاد آوردن به چیز تازه، در نفهمی‌هایشان باقی مانده‌اند و فکر میکنم شما در نمایشنامه «عمودانیا» و نیز در «مرغ دریائی»تان آنطوریکه باید از طرف آنها شناخته شده‌اید. آیا در آینده نمایشنامه‌های دیگری خواهید نوشت؟ شما در این کار واقعاً معر که میکنید.

در آخرین پرده «عمودانیا» - بدنبال یک مکث طولانی - یک دکتر از گرمای آفریقا حرف میزد من از شدت تحسین و توصیفی که برای استعداد شما در افکارم می‌پروردم، به هیجان آمده بودم و از فکر کردن درباره مردم بدتم از ترس لرزیدم، درباره مردی که در نمایشنامه ترسیم شده بود، ناراحت بودم و ترسی که از حیات بی‌فروغ و آلوده به بدبختی ما ناشی میشد. چقدر ضربه‌ای که تو به روح وارد می‌آوردی سخت است و چقدر عالی به هدفش می‌خورد.

تو واقعاً و بطور شگفت‌انگیزی با استعداد و خلاق هستی. فقط مسئله اینست که تو از وارد آوردن این ضربه روحی چه منظوری را میخواهی اعمال کنی؟

آیا این ضربه‌ها، انسان را بزندگی باز خواهد رساند؟ حقیقاً چقدر ما مردم بدبختی هستیم، مردمی کسل‌کننده، شوم، تنفر آور، و یکنفر که بخواد به آنچه که در مغز خود انباشته‌ایم و به معجونی

که ما هستیم، عشق بورزد یا آنرا بخواهد مورد دلسوزی و شفقت قرار بدهد؛ باید کوهی از فضیلت و پاکی باشد تا از عهدۀ اینکار بر آید، سعی کند به ما درزنده ماندن و تلاش کمک کند. با همه اینها مردم در عین حال و با همان وضعی که هستند قابل ترحمند.

اینجا که من هستم با وجود اینکه بهیچ وجه نمیتوانم نشانی و سمبلی باشم از این فضیلت و پاکی‌ها، از دیدن «وانیا» و از وضع وی متأثر و اندوهگین میشوم و از مشاهده مردمی مثل او غصه میخورم. اگر چه غصه خوردن خیلی احمقانه است و احمقانه‌تر از آن، اینست که در بارۀ آن صحبتی بشود.

بنظرم میرسد که در این نمایشنامه، تواز خود شیطان نیز نسبت به مردم سردتر هستی - و مثل برف و سوزوسرما که وضع مردم برایشان بی تفاوت است، تو نیز نسبت با آنها همان بی تفاوتی را داری. مرا ببخش شاید اشتباه میکنم، بهر حال تو باید بدانی کسه من فقط از تأثرات شخصی‌ام حرف میزنم.

می‌بینی از وقتی که من نمایشنامه ترا دیدم، احساس کردم که می‌ترسم، غمگین و ناراحت هستم، نظیر این احساس را من وقتی بچه بودم کردم. آنوقت هامن گوشه‌ای از يك باغ را انتخاب کرده و در آن با دست خود بوته گل کاشته بودم و آنها بخوبی رشد میکردند، ولی وقتی یکروز برای آب دادن به آنها رفتم، باغچه خود را کنده شده و درهم ریخته دیدم، گل‌ها پیر شده و از بین رفته بودند... این کار را خرك خانه‌مان - که در را شکسته و وارد باغچه شده بود - کرده بود

روز روشنی بود و خورشید لعنتی تابش گرمتر از حد معمول خود را
بی تفاوت و خون سرد به ویرانی و خرابه‌های گوشه‌ای از قلبم، بی‌انگیزه،
نثار میکرد و احساس من آنطور بود - قصد من توهین بشما نیست و
از اینکه چیزی گفتم که ممکن است اشتباه و بی اساس باشد، ناراحت
نشوید.

من انسان خشن و تند مزاجی هستم و بر خوردم خوب نیست،
روح من بطور تسکین ناپذیری بیمار است و اتفاقاً این همان
خلق و رفتاری است که انسان متفکر باید داشته باشد،

برایت سلامتی و اشتیاق بکار آرزو میکنم مهم نیست که چقدر
تورا تشویق و تحسین میکنند - تو هنوز آنطوریکه باید راضی و
متشکر نیستی و من تصور میکنم خیلی کم مردم ترا درك کرده‌اند و
من نمیخواهم که تو مرا يك مُدرِك شخصی واقعیت اخیر بدانی.

خواهش میکنم بمن بنویس و بگو عقیده خودت در باره «عمو
وایا» چیست؟ اگر با نامه‌ام ترا خسته کرده‌ام صراحتاً بنویس - و در
غیر اینصورت مثل اینست که من باید نامه دیگری برایت بنویسم.

آ. پشکوف

ترجمه: ایرانی

گفتاری از سارتر

از لابلای نوشته‌هایش

**** دیگر ما کیا و لیسم ما بر دنیای کاملاً بیدار که دروغهای ما را یکی پس از دیگری افشا میکند تأثیری ندارد، استعمار زده فقط يك راه چاره دارد: اعمال زور، البته به شرطی که برای او نیروئی باقیمانده باشد، روشنفکر بومی هم فقط باید يك راه را انتخاب کند: بردگی یا سیادت.**

**** چقدر به پاکی و منزه بودن خودت علاقمندی، چقدر وحشت داری از اینکه دستهایت آلوده بشود! بسیار خوب، منزه بمان ولی این منزه طلبی بدرد چه کسی میخورد؟ منزه بودن عقیده ایست که بکار کشیش ها و درویش ها میخورد، و شما روشنفکر ها و بورژواهای آنار-شیست برای اینکه کاری انجام ندهید دست بدامان منزه طلبی شده اید، هیچ کاری نکردن و ساکت ماندن، دست زیر چانه زدن و دستکش به دست کردن!**

* * من آدم‌ها را همانطور که هستند دوست دارم با تمام کثافت‌ها و با تمام حقه بازیها و بدیهایشان. من صدای آنها را، دستهای گرمشان و پوست بدنشان را دوست دارم؛ لخت‌ترین پوست را دوست دارم، نگاههای مضطربشان را و مبارزهٔ نومییدانه‌ای را که هر کدام در مقابل مرگ و رنج میکنند دوست دارم. از نظر من اینکه در تمام دنیا يك آدم کمتر یا زیادتر باشد حساب است، قیمتی است. * تصور نمی‌کنم که غیر ممکن باشد انسانی را به حیوان مبدل کنند.

عقید دارم وقتی میتوان به این مقاصد زشت رسید که آدم را به نحو قابل ملاحظه‌ای تضعیف کنند، تازیانه هرگز کفایت نمیکند، باید گرسنگی را تشدید کرد، این رام‌خسته کردن و برده ساختن است. وقتی یکی از هموعان ما را برده سازند؛ بازده نیروی کارش را تقلیل میدهند، و هرچند هم اندک چیزی باو بدهند؛ باز چنین اصطبل‌نشینی برایشان گران‌تر از حد معمول تمام میشود. باین دلیل مستعمره داران مجبور شده‌اند کار تعلیم و تربیت را رها سازند، نتیجه آنست که، نه انسان نه حیوان، بلکه يك بومی پدید می‌آید، زجر دیده، گرسنگی کشیده، بیمار و هراسان، فرقی نمی‌کند چه سیاه، چه سفید و چه زرد، همه تا اندازه‌ای مشخصات واحدی دارند: تنبل، شاید؛ دزد، با هیچ زندگی میکنند و جز زور چیزی نمیشناسند.

* * در قرن اخیر بورژوازی، انسانها را بمثابة موجوداتی برده و بندهٔ پول و درعین حال طغیان‌گر و سرکش به حساب می‌آورد،

ولی مواظب است که این موجودات خشن و نظم گسل را در سلك
زعمای قوم قرار ندهد: زیرا اگر انسان از حداقل حقوق و آزادی
برخوردار باشد چگونه ممکن است بددلخواه نیروی کارش را
بفروشد.

* * * اعلام و در عین حال انکار جنبه‌های انسانی و بشری،
تناقصی را بوجود می‌آورد که بالمال به انفجار می‌انجامد.

* * * استعمار زده هنگامی از خشم مستعمرانی رهائی خواهد
یافت که استعمارگر را با اسلحه گرم و اعمال زور از خانه خود
بیرون کند. وقتی خشم استعمار زده منفجر شود، بومی بینوا شکوه
انسانی از دست رفته خود را باز می‌تواند یافت، و حد خود را خواهد
شناخت.

* * * حالا همان اروپائی که ثروت از گلایش بیرون میزند،
برای مردم میثاق مدنیت و انسانیت می‌آورد. این قاره فریه رنک -
پریده، این غول چه می‌کند؟ جز وراجی‌های دهن پر کن: آزادی،
شرف، مساوات، میهن، برادری، عشق، و چه میدانم از همین حرفها
ولی حتی این حرفها هم مانع آن نشده است که داد بزنند: یهودی
نجس، سیاه پلید و آدمک کثیف.

* * * میراث بی‌توجهی به مسئولیت در ضمیر بسیاری از کسان
آشفته‌گی به بار آورده است اینان از کمراهی وجدان ادبی رنج می‌برند
و درست نمی‌دانند که با این وصف آیا نویسندگی کاری است شایان
تحسین و یا عملی است ناهنجار.

* * * اگر نویسنده‌ای، زمانی، هنرش را صرف ساختن اسباب‌بازی و یا سرگرم ساختن سرگرمیهای تجملی کند، خود همین کار نشانه‌ایست، نشانه اینکه در ادبیات و چه بسا در اجتماع بحرانی وجود دارد یا نشانه اینکه طبقات حاکم از ترس اینکه مبدا نویسنده‌ای قوای انقلابی جامعه را تقویت کند، او را بی‌آنکه متوجه باشد، به سوی فعالیت‌های تجملی رانده‌اند.

* * * ما نمی‌خواهیم در دوران خود چیزی را از دست بدهیم. شاید دورانی زیباتر و بهتر از دوران ما بیاید. اما آنچه که از آن ماست، دوران ماست. ماراهی نداریم جز اینکه در این زندگی بسر بریم. در میان این جنگ و شاید در میان این انقلاب.

* * * ما برای معاصران خود می‌نویسیم، ما نمی‌خواهیم که از دریچه چشم آیندگان به دنیای خود نگاه کنیم. زیرا این خود مطمئن‌ترین وسیله انهدام این دنیا است. ما با چشمان حقیقی و نابود شونده به دنیا نگاه می‌کنیم و آرزو نمی‌کنیم که در این دعوی، در مرحله فرجام فاتح شویم و با اعاده حیثیت پس از مرگ کاری نداریم. در همین مرحله دوره زندگی است که دعاوی به سود یا بزیان آدمی فیصله می‌یابند.

* * * اگر واجب‌الوجود نباشد، لااقل يك موجود هست که در آن، وجود مقدم بر ماهیت است. موجودی که پیش از آنکه

تعریف آن ، بوسیله مفهومی ممکن باشد، وجود دارد ، و این موجود، بشر است .

* * کسیکه دروغ میگوید و با گفتن این که همه مردم چنین میکنند ، برای خود عذری میتراشد ، کسی است که با وجدان خود بر سر ستیز است ، زیرا عمل دروغ گفتن یعنی بدروغ گوئی ارزش عام و کلی بخشیدن .

* * همینکه آزادی در نهاد انسان زبانه کشید ، دیگر از دست خدایان هیچ کاری بر ضد انسان ساخته نیست . چون این يك امر انسانی است که جلوی او را دل کنند یا بگیرند و خفه اش کنند .
* * ما از همان لحظه ای که دیگر کاری از ما ساخته نیست مرده ایم .

* * ما برای این ساخته نشده ایم که بین زندگی خود و دیگران دیواری بکشیم .

* * در دنیا هیچ چیز از خلق و خوی انسانی تغییر پذیرتر نیست .

* * هر جا ظلم و ستم است ، ما نویسندگان مسئول آن هستیم ، هر سخن نویسنده انعکاسی دارد و هر سکوت او نیز - من «فلو بر» و «کنگور» را مسئول ستم های پایان دوران «کمون» میدانم زیرا آنان يك سطر برای جلو گیری از این ستم ها ننوشتند . ممکن است بگویند که این کار آنان نبود . اما آیا دخالت در محاکمه «کالاس» - بازرگان

فرانسوی در قرن هفدهم که بدروغ متهم شد فرزندش را کشته است ، دادگاه محکومش کرد ولی «ولتر» بی گناهی او را به اثبات رساند - کار «ولتر» بود؟ آیا محکومیت «دریفوس» مربوط به «زولا» بود؟ آیا طرز اداره کنکو با «ژید» ارتباط داشت ؟ . هر يك از نویسندگان در وضع خاص زندگی اش مسؤلیت خود را بنام يك نویسنده ارزیابی کرده است، چنانکه دوران اشغال ، مفهوم مسؤلیت را بما آموخت. * * ادبیات بالفعل با جوهر تام خود همسنگ نخواهد شد مگر در جامعه ای بی طبقات، تنهادر چنین جامعه ای نویسنده می تواند دریابد که هیچ اختلافی ازهیچ نوع میان موضوع ادبیات و خواننده ادبیات وجود ندارد، زیرا موضوع ادبیات همیشه مسئله انسان درجهان بوده است .

مدت یکصد و پنجاه سال نویسندگان جامعه سوداگری بجز چند استثناء انگشت شمار - همیشه خیال کرده اند که میتوان باعدم مسؤلیت زندگی سعادت مندانه ای داشته باشند، البته آنها زندگی کردند ولی در تنهائی مردند، همانگونه که تنها زیسته بودند ... ولی ما نویسندگان قرن بیستم دیگر هرگز تنها نمی مانیم، برعکس باید به این حقیقت پی ببریم که نمی توانیم از بدبختی و فقر عمومی بگریزیم، تنها توجیه موجودیت ما در آنستکه در حدود امکانات خویش برای آنها که زبانشان بسته است سخن بگوئیم، مادر واقع باید فریاد خویش را بخاطر کسانی بر آوریم که در حال حاضر رنج می کشند، عظمت و شکوه گذشته یا آینده قدرتها و گروه بندی هائی را که مولد این سیه روزی هستند، بهیچ بگیریم، آری برای هنرمند همه دؤخیمان با تمام جبروت و امتیازاتشان نفرت آورند.

(آلبر کامو)

نامه رومن رولان

به

«ماکسیم گورکی»

دوست بسیار عزیزم!

اکنون دو ماه است که ما دیگر نامه‌ای رد و بدل نکرده‌ایم با اینحال، من در ذهن خودم در این مدت چندین نامه برای شما نوشته‌ام. شما در جهاد عالمگیر امروز در نظر من یکی از نادرترین جنگاوران راه معنویت هستید، جنگاوری که من میتوانم با او به تبادل نظرهای کوتاه و صمیمی مبادرت کنم، یا برای هم درد دل بگوئیم و دستهای یکدیگر را بفشاریم، مضافاً که دیگر دستها را برای فشردن بیزحمت میتوان یافت. دستها را تفنگها اشغال کرده‌اند... و تنها دست تو باقیمانده است... بقول آن شاهزاده که در جنگ «پواتیه» به پدرش «ران» پادشاه زنه‌ار میداد: راست را بیا! چپت را بیا!

ما امسال از لحاظ مشغله بهیچوجه کمبودی حس نمیکنیم، آخر هجوم سیل آسای آوارگان «فسخ جدید» «فرمان نانت» بیشتر در فرانسه و سوئیس است که توجه مرا جلب میکند.

(در عرض آلمان همیشه دو قرن عقب است، این به آن در) لابد محاکمات «لایزک» در ماههای اخیر توجه شماراهم مثل من جلب کرده من باندازه توانائی خودم بایش از یکبار تلاش و تمنی - در این بلبشو قاطی شده‌ام، بلبشویی که قدرت جهل در آن آخرین کلام معارض را نشنیده و بهر تقدیر نخواهد شنید - معهدا تشویش من بیش از آنکه معلول هذیان کهنه سر بازان فضل فروش باشد که در زیر صلیب شکسته سینه میزنند، از سیاست مماشات، بیحالی و مردار صنعتی کشور خودم و انگلستان است.

کثیر العده ترین مردم این کشورها جز یکمیل ندارند: اینکه صلح را دودستی تقدیمشان کنند - البته مهم نیست به چه قیمت! این میلی است که پانزده سال بعد از عقد «پیمان کبیر» میتوان در کش کرد. فقط صحبت بر سر قیمت کلانی است که باید برایش پرداخت و بنحوص هنگامیکه گرکها در اطراف طویله جولان میدهند، خود را از شرش خلاص کرد و هیئات که در اینجاهم کوئی مثل طبیعت همیشه گوسفندان فریبی وجود داشته اند تا نخستین قیمت را برای نجات عزیزترها بپردازند، ولی البته با این تفاوت که بین گوسفندان انسان - نما، در واقع چاق و چله‌ها همیشه میمانند که چطور با گرکها کنار بیایند.

من دورهٔ رمانهای مفصل «جان شیفته» را بیایان رسانده‌ام آخرین
 جلد این رمانها بتازگی درپاریس منتشر شده. خیلی مایلم آنها را
 برای شما بفرستم، اما بدلیل بسیار مطمئن، اطمینانی ندارم که در
 ایتالیا بدست شما برسند. و از این گذشته شما هم که به فرانسه کتاب
 میخوانید. امیدوارم که «درمیا» درنشر متن روسی این کتابها تاخیر
 زیادی روا نخواهد داشت. این رمانها درواقع «بازار چاسوق» جدیدی
 است که نویسنده‌اش من هستم، منتهی خیلی بیرحم‌تر.
 باقلمرویکه از حدود يك ملت خیلی وسیع‌تر است و دنیا را
 بتمامی دربر میگیرد یکی از دو قهرمان نامم، پسر، در میان راه ترخم-
 خورده و خون آلود، اما بوصول آزادی رسیده از پای درمی آید. اما
 دیگری، مادر پسران، راه را ادامه میدهد - ظاهراً برای بردن نیش
 پسر مرده که در آغوش گرفته، ولی اخلاقاً با تخر کی درونی، به تولای
 روح خود، پا از قلمرو بندگی و - ناکامی فراتر میگذارد. «ولادت»
 عنوان آخرین فصل کتاب است که تنها به تولد يك دنیای تازه التفاتی
 ندارد، بلکه درعین حال به «تجدید فرزندسازی» اسرار آمیز مادری
 که درمرکب پسر عزادار است نیز متوجه است. آیا خود ما هم با
 مرگهای بزرگمان ولادت تازه نمی‌یابیم؟ آیا میتوانم جرأت داشته
 باشم بگویم که من هم مثل خود شما پس از مرگ «ولادیمیر ایلچ»،
 احساسات داشته‌ام؟ ناپدید شدن «لونا چارسکی» مرا ازپای در آورده،
 او در زمان جنگ در سوئیس، برای من نخستین پیام آور انقلاب روسیه بود،
 کسی بود که در یکی از لحظات بحرانی انقلاب نقشی بغایت خیر خواهانه

در دفاع از روح هنر ایفاء کرد.

دست شمارا با گرم‌ترین عواطفم میفشارم، دوست عزیز! برای سال نوی شائبه‌ترین تبریکات من، و «ماری کراوشف» را که بزودی همسر من خواهد شد بپذیرید.

دوست شما - رومن رولان

تنها انعکاس حقایق زندگی بشری می‌تواند نام هنری خود
بگیرد - بدون انسان و خارج از منافع او هیچ هنری وجود
ندارد
«بلینسکی»